

A-165

فرصتگ مشنوی محتوی

محمد جلال (کدین رومی) (مولانا روم)

(۹۰۱ هج / ۱۸۹۱ م)

[illegible]

تیسرا باب
ای عارف حق سنان کی
انہماں یکدیگر حرف حق
وہاں باتیں حرف اقل

بشمن نیست و از آنست که در صد استنباط و استخراج
و احاطه غرور و فکر است که بدیل عفو و کرم در
و طبع و شعور نکوشند و سرخ را بشنود

کنند فطره از خون بجای گم کنند یعنی سر در حرام معنی برادر دارد و
 در کلام
 و بنشیند الم شمع نفس سبیده و تا بیدار نشود بیدار از زبان طعن و دوا و
 و کسی را ز غم نگیرد نمود و طریق انصاف از دست نگیرد و در هر کس از این عالم خبری از دوا و

اسی طرح اوجہ پاک کا درجہ و تالیف اربعہ علم فرہنگ الحقیقی ہے۔

والمؤمن من خفيهم مولانا ابراهيم دهلوانى كى ما يسهل ولا يسرع. وروى عن شيخه المشهور حاضره بوده وقرآن و

نموده و سخنان الطاف و معافی که دیده جو غم و درد و تسوید این شمشیر حق عظیم

و درین مقدمه این دو بیت توفیق که جمال الدین طبیب در فواید کفیه است

جامع این معیت و چنانکه میفرماید بنده را باری کرد آنکه که تنم به خدمت ابروین آورد

وہ جمال الدین خلیفہ کہ روضہ الدانی نامہ میں علامہ ابن سراج نے یہاں پر

میرزا ارغندمبیر و نوروز و انسا، المدفعی کفن کا جمال المدفعی

سورة القلم في قصة اصى الجنة اذا

انسانا دوستى پسندنا وان كان غير ملامه لانه يود، يهود، الزمستان من صفت ان يوعى

ما خرج من انبثاق الله ولا اخرج الا ان يشاء الله واخذت من باطن ما في باطنها

کاملاً و با دقت تمام در این باره تحقیق و بررسی فرمایند و در این باره گزارش دهند.

وعلیٰ بن ابی حمزہ را بسبب علم و جبر تجلی جمع آورده اند دوم سراج و دوازدهم خندان و سیوم

100

100-443887-100

②

تسبیح نامه معنی شاه عالم و معنی شمس که مخصوص آیه رده چهارم عالم از دنیا بگذرانانند است
 فتح و از نو بگردد کردن بایان نیز می رسد مفت معنی دارد و زیست نیست بدوم و دان
 دره باشد از آفریننده بگوید شمس مانند راه خورشید چهارم معنی فخر است پنجم معنی آسود آمد
 ششم است صد است و دهم هم در شمس و راه خورشید است معنی شمس را فیه و شمس و آید
 بکسر اول و طاء مظهر و مردن آتش چرخ هفدهم معنی دارد اول شناور
 دوم اسم فاعل است یعنی که در آب شناوری کند سیوم ضد بکار از حذف همزه نیز
 در لغت آمده که شنا و شنا شد در از نیز می کشد و شمس در نیز کردن و بجای
 بخشیدن بکسر اول باء موحده سرباز زن باشد از کاری و بفارسی نوازش و فتح معنی که
 بنامی گویند که بر وزن افلاست جمع قی چون فعل معنی بر میار بکسر تا فوقانیته
 قصد کردن و غلبه کردن و برابر شدن و طایفه شدن تمامی جوانی رسیدن و از اگر فتنه است که
 بگویند است از آیه عظیمه که احداث می کند او اسطخ و ابرو و آل الله است که همه محیط بر زمین است
 یاران و برادران دشمن یعنی باطن که از مقتضیات که در آن بشری عجز باشد و باوصاف
 کالات روحانی است بکسر همزه بر آمدن بر زبان و بالارفتن در هر درجه و چشم داشتن
 نمودن و در طاعتان بکسر همزه و صا و مظهر عین معجزه کش و دشمنی دین بکسر
 بکسری نیاز شدن و طلب غنا و نیازی کردن بکسر همزه و ی کردن و بکسر همزه
 به بالف مقصود معنی باز کردن بکسر و روغ بر یافتن و پوسیدن و شستن است و اخراج و بیج
 در کان و بضم نام رد که او و علیه السلام باشد که کبریا نامزد کرد چون بتدویر باید تعالی انشا

[illegible]

که دیدار و بشنیدن را ضعیف و باور را عوارض را یعنی اگر محسوسات را در حدیث و کتب معتبره
از جهت محضرت داود علی بن ابی نصر است و این موصوفین علی کرم الله وجهه منقول است کسی این سخن
داود گوید بنی اسرائیل را از بزرگو که تضرع را افزاء انبیا علیهم السلام ضعف عز را نیز از یونس
بنی اسرائیل است و بعضی نام حضرت ابراهیم و اسماعیل بن لیکنان علیهما السلام را
که شایع است می گویند که حضرت عقب و دست شام او بسیار است و از نزدان ملک بنی اسرائیل است
که که و پادشاهی داده زهد اختیار کرده و پور و او را حضرت زان گفته اند که بر هر زمین
نشسته و سینه سپرداشته و دیگران گفته اند که او را آن موضع بود پس سینه می گویند از زبان
ابن عباس است که بعضی می فرمود که آرام و بی عبودیت بسیار بکسر پناه آوردن و بکسر
دانی و بشنیدن و بکسر اول با و موده بکسیدن با فتن سخن و فراخ آوردن و بکسر عین
معجز که اوست حضرت و بفتح جزوهای بدن و بکسر نفسی که چون و وقتی و بکسر
و او بعضی اول شرط است و بعضی دوم ظرف و بعضی ادب جزاء سخن و بعضی چهارم برای مفاخره
و بعضی اسمی و بکسر یعنی درازی امید و عیش و از این پنج بکسر سستی و نظیری
نسخه از فرود و برگرداندن و بعلت نام بتلاکرم و بکسر و بشنیدن گفته اند که

11/12/20

بجای کشیدن
ستو بقیه

تقاضا کردن بکسر آب خواستن نیز نام علی است که صاحب کتاب خود
 کشید زو و کشش بود و زو که نشود و بضم ز و ن غیره می کشند کردن بافتن
 چیزی را بکسر عیادادن و صاف و روشن کردن و و طمانی - بکسر بر کردن
 بکسر عیاد و رای مملو جسم افکندن و زد و بکشد آن و زاده تار یک شدن شب و این
 کرد این و موحر کرد این و فتح و جمع رجاء بقصر فتح گرانه جاه - بفتح بدان
 باشد و اوجرف منبیه است و الا بکسر و کشید بدان بفتح و الله تخفیف اللام نعمت یکی
 بفتح جمع اسم و نیز نام فراموشی و بکسر و کشید بدان بفتح و الله تخفیف اللام نعمت یکی
 کشید و نیز نام معشوقه که از اسم است اسما گفتند بکسر نام کردن بکسر
 و نون پیش ممانه فراموشی کرد این بکسر برون نون و کشید معجزه کردن و او را
 او را کشید بکسر عیاد و نون که و ده ظرف جای آب آینه جوی او این جمع - یعنی زیرا
 بکسر است یعنی سنایش بکسر کشیده نیز و بضم کتاب معانی از اختراعات کشید
 بکسر اشارت بکسر دادن و چون در حیات خرج را بخری مند و جمع کشیده و کشید او را
 بجهانچه قادی کشید کشیده امضا کرد بر وزن افضل است و مفرا و شفقت بر وزن فعل
 بیت جمع بر وزنیه ایه چیزی بکسر آشکارا کردن و بکش کردن همه را و کردن
 بکسر جمع است و امت کشید کشید بکسر سرایه اودن بکسر بضم
 تراوی آفرین است و حلقه است بدان مولانه ساعانه معلوم میشود و آرا را بر ستود
 می کشد و ناخیز و استخراج نموده اند و بسین محمد و صادر آمده و کشید که در

[illegible]

[illegible]

توحید و یکتا بودن با ی کسره یعنی انسان است انسان را توحید خدا می گویند و اول میگویند با ی
 توحید یعنی با ی که کلمه ی توحید است و توحید العکاس یعنی و اگر کون خداست و توحید
 یعنی با ی که کلمه ی توحید است و توحید العکاس یعنی و اگر کون خداست و توحید
 کربل و کربلا یعنی با ی که کلمه ی توحید است و توحید العکاس یعنی و اگر کون خداست و توحید
 عبارت از غیرت است حق تعالی امر فرمود که روز نشیند ما هر چه بد گفتند و چون بشناختیم
 بوم سبب میکرد ما میان در آن روز ایمن می بودند و همه بروی آب می آمدند ایشان منوع بودند اما
 که فتنه با حق و نصرت داشتند می رفتند و حوضهای بزرگ بر حل دریا میساختند آب را می کشیدند
 ایشان همه را می جمع می کردند ایشان را می میزدند و روز یکشنبه می کشیدند و می خوردند و می میزدند
 یکشنبه شیطان بیاید و ایشان را می میزدند که در حق تعالی شکار از ناسی خوردن منع کرده اند از حق تعالی
 ایشان بقول شیطان و نفیقه شدند و در روز یکشنبه می کشیدند و روز نای یک بخوردند چند کاهین یکشنبه
 جماله میان بر می نشستند و دست در شکار روز یکشنبه نهادند و ما می کشیدند بخوردن و می خوردند و می میزدند
 نعدی ایشان از حکمت شدت باری تعالی همه را می کشید و یکبارگی بوزینه شدند و این را کار داد علی نبیما علیکم
 بود و بدیل یعنی اگر کون و این را می کشید و این را می کشید و این را می کشید و این را می کشید
 و است که حکم کردن و این را می کشید و این را می کشید و این را می کشید و این را می کشید
 میل فرمودن و بیفیع و بیجمع و الله الت چیزی که سبب حصول چیزی شود و بیفیع و بیجمع و الله الت
 معجم الفیغ میم یعنی بیفیع و بیجمع و الله الت چیزی که سبب حصول چیزی شود و بیفیع و بیجمع و الله الت
 باز کرد و این را می کشید و این را می کشید و این را می کشید و این را می کشید

[illegible]

لا

[illegible]

و ساحتی و بدنه بدن در هر دو موضع نشان و در هر دو موضع و در هر دو موضع
 انداختن یعنی در هر دو موضع و در هر دو موضع و در هر دو موضع
 بر حسب استخوان یکسر که در هر دو موضع و در هر دو موضع و در هر دو موضع
 و سخت زوایا شدن و بدنه بدن در هر دو موضع و در هر دو موضع و در هر دو موضع
 یعنی اینجا و اینجا اکنون بود اما در هر دو موضع و در هر دو موضع و در هر دو موضع
 محتاج شدن و در هر دو موضع و در هر دو موضع و در هر دو موضع
 کبد میان بدنه و شلوار آمده یکسر که در هر دو موضع و در هر دو موضع و در هر دو موضع
 معنی دارد و اول طرف که یکبار باران در آن فراهم آید و آنرا استخوان از بر و ناله و کولانچه
 خوانند و دوم از آن استخوان که در هر دو موضع و در هر دو موضع و در هر دو موضع
 که بجهت یافتن ریه است و در هر دو موضع و در هر دو موضع و در هر دو موضع
 منجمد جانور است که غارهای ابلق مانند سیخها بریدن دارد و چون کسی قصد کشتن آن کند بدین
 خیز را جناح بنامند و بدنه آن سیخها از اندام او جدا برانگیخته و گوشت هر چند که از آن جدا شود
 و آنرا اشغری بنامند و سیخها را سیخها و سیخها و سیخها و سیخها و سیخها و سیخها
 سیخهای پاریسی نامند و بول کسور و بنانی زده یعنی سیخها را که معروف است و بنانی
 خوانند یکسر زنده کردن یکسر حاضر کردن و در هر دو موضع و در هر دو موضع و در هر دو موضع
 اول کرد و آورد یکسر باید از کشتن انفع حزه جمع با بضم یعنی با و در هر دو موضع

بموت از آنکه می بیند. بکسر چهار که آن

بفتح اول بکسر چهار دان مرصع و مرصع

بموت و مرصع مرصع مرصع بفتح سرخ و مرصع مرصع مرصع

قسم است و هر که ام زکلی دارد چنانچه از غبات نوزین معلوم شده آن نیست

بمعنی سرخ و سپاه و زرد و سفید یعنی موت و آن شدت غایت

قل بود بیف غره چنانچه خون غرق گشته و سرخ شده باشد موت می باشد که در آنش سوخته

باشد و موت زرد که کلا کشت چواری پیدا شده باشد و موت سبب که در آن غرق شده باشد

ارباب تحقیق و دیگر فرار داده اند چنانچه حاتم بن عثمان الاصفهانی سهره گفت

در می آید باینکه چو موت بر خود قرار دهد موت بیضی است که سرخی است موت اسود و آن صبر است

رایه ای مردم و موت احمد و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن باره و خن و آن بره

بکسر رسیدن خواهش تفسیر کردن بکسر فرو گذاشتن سبیل و باران و کوه دانستن

عطا بفتح حو و بکسر و سحر رفتن باول مفتوح میر حال الدین حسین بن اخو در سحر رفتن

بدل محله تصحیح نموده و بعضی افسانه نوشته این بیت مولوی با هم نشناختند و او هم که

گفتارین خواب بکسر و تراخاند از من کسبای و بیاق و دهان نقاضای این معنی بکسر

رسیده بکسر اول و قال مجوس است یعنی زسانیدن بکسر و بجای مجوس کناه کردن و ناقص کردن

بکسر و حای معلوم و مجوس حاضر کردن بکسر بابا افعال بر گذشته و بکسر

گرون و از خوانید کردن بفتح طین جزیری بنویسند از سپاه و بکسر

بطور اتم بود و اسلحه برای حرب اوزیدت کرد و دست جهاد او در میان حق نهاد و گویند
 ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال را جل و سهوات براندم و از ثنائی و صفای عالم مایوی
 خنود ارگشتم و بر اسرار رموز ملکوت و آفتاب مطلع شدم و در توانیچ آمده که ادریس علیه السلام پنج
 خود را از حداد به هم رسانید که بعد از او سه حوت خواستند و از او قطع طوفان خبر داد و از برای
 صیانت و پستان از اناراج امواج طوفان با یکی از غلای از کان کان دولت بفرمود و نگند
 پسر را از مصر سار کرد و خود از مصر رحلت فرمود و تمام ریح سکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت
 نمود بعد از آن است رفیع الدرجات جل جلاله مقتضای و رفعا سکانا علیا رفعت و عزت
 و هو جبرئیل است فرمود و بجا ناید و جنت محمد بنی مخصوص گردانید و در بی رفعت او
 رویار نظر در آمده اما این مختصر را کنجائی آن بنو دینا بران متروک افتاد
 که اول رای محله و نمای سقوط از بابا با فعال سر لرزیدن و لرزیدن بی اختیار
 بطن و درو مایه و ناکس و مردار جنس میخند و در استعجال مرد دیوانه و قلبه و سر کشیده و ببال
 او مایل شده و معده بر سگال است که باول کسور سه معنی دارد اول خم و حضور سه باشد
 دوم اندیشه بود سوم خمی را گویند و بر سگال بمعنی بکود و بد اندیش آمده
 و او مجبور و معنی دارد اول بر باشد دوم بنده را گویند کسر فاق و شتافتن کرده
 و معنی تقشیش کردن نیز آمده است بنقدیم نون بر تالی فوقانیه و بای موحده افغان نزدیک
 نص مرد و پنهان کردن بفتح اول کسر سوم سه معنی دارد اول انتراج و اتصال و خبر
 گویند با یکدیگر دوم سپی را گویند بر او اجنبی باشد و از اجنبی بگو و از انباز می گویند سوم

و به عارضه این ترکیب و کسر اول بر بنظر آید و کسر تقدیم چون بنا
 باین مذهب بر سر آن و نیکو شدن حال کسب در دست خاستن افتاده و بلند شدن
 بر آن اجماع ضعیف چشم برش باون مفتوح بنا زده وارش باون ثانی مفتوح و دو معنی دارد
 از آنجمله باشد تا سادگی نشان و آثر بازی ساعد خوانند دوم شبهه نیست و لایت شروان
 و باون مفتوح ثانی زور و معنی دارد اون دیت جرات باشد دوم بدی افکندن
 میان قوم و برافروختن آتش بر آنکه خشن جنگ بود و بضم اول سکون بین معجزه و هم
 بای باری سبب کس که بتازی فکرمیند و نیز کرکی باشد که اکثر و اغلب فضائیا بستان و هوایا
 بر پوستین و دند و سقا و صوف و دیگر بر اینها و کندم و دیگر غلها باند و ضایع سازد و آفر
 شیشه باون ثانی مکسوره و همیشه و سنوس نیز خوانند که در محل خود نوشته و ابر باشد
 جمع شخص کلبه مردم و حران کسر هزه و فای فوقانیه و فای سفلیه و بی آن
 و زمین از سطحی بوزن افضل میس و تقدیم قاف برای فوقانیه صید کردن و کس کردن
 و هر کردن کسب کردن کسر روی کرد اندیدن و بفتح هزه جمع غرض فقیه
 ضد هر و بمعنی استعد نیز آمده کسر چهار و کردن و زدن و کشتن بفکر صواب بفتح باز
 بنون و قاف بای موجه گرفته شدن بعین مملعه جمع عوض و کسر بفتح
 معجزه و سیم تن فرافرق و به علامت چشم فرو را باندیدن و کسر اول بکل فتن
 بریدن و فعل جری سفید بعض جمع شمشیر و از آنکه بگویند و نام رست و بفتح اول جمع
 غرض یعنی خواستش کسر اول با نفاشش آند و و کرد اندیدن ال و

[illegible]

بهشتی که بعضی انواع صنف مستحق است بهشتی که
 یکسری اندازه خرج کردن برکرا و کردن و از حد گذشتن
 یکسری عاقلان یکسری عجزه بنانی زده یعنی شکوفه که در باب شمع و شمشیر
 یعنی درختان درختن یکسری مهربانی کردن یکسری عجزه و مکن لام و الف
 و الف کلاما بضم و سستی گرفتن الف اول سکون یون یعنی الف بالحرک و الف بکسر
 الف بضم جمیع اول جریضی کرانه که در اندامان پیشین در وقت برآمدن و هیز را که گویند
 الف بجزه و ده روزن فاعل استری که از زمانه یعنی بنا به اسم از الف بن باب عم و در
 کردن پنجم و ششم الف اسم فاعل آمده الف ضرب یعنی یعنی دندان و نا پنی رسیدن آب
 و غیر و تر کردن و الف کنون نیز آمده در این سوره و در آن کردن
 کسب و بر زبان آوردن سخن بجای مملعه سوخته شدن سوختن نفقه کردن و بدعوه
 جمع افی ضمتین بسکون فاکرانه آسمان و مرد بغایت سیمه را نیز گویند و نیز جزیره را و آمده
 و بعضی کرد اگر و کوش نیز آمده یکسری است در کردن یکدیگر یکسری بر مرفی یکدیگر و بجزی
 یا را کفایت اول و دومی و ظنی که او را دسته دلوله باشد و شمشیر که نبانده بود و پنجم اول
 و دهم هم فلانی خانه موایبان که از موی بز و جز آن سازند یکسری کلو گفته شدن
 یکسری کردن چیزی و آب یعنی کردن در یک کتاب از آسمان است یکسری روزی
 برساندن و روزی یافتن یکسری اتفاق کردن و جوق بر صبری انگشت و سر صبری و شایند
 و لغت طبع و بطریق استعاره مراتب مراد است یکسری کردن بند ساختن و قلاعه در کردن

بکسر لام و کز کردن بکسر ذر و بده گوش و از شن بکسر لام و
 بفتح جمع و بفتشاندن بفتح جمع و او است و ورق درازندان او خوانند
 دراز و بای میزدند و او خوانند و طبر بکسر ج و اشندن بکسر ج و این جمله را وار
 شدن بکسر ذر و اگر فاش همه را و عرفانه و بنام توانا چ خود کاشی رسد بکسر ذر
 دراز و آبای خداوند چنانکه عیال اسد نیز واقع شده بکسر و بشین جمع همراه با کز
 و بفتح حزه جمع شفقت بکسر و بفتش و رسیدن بکسر و و در مدالی بکسر
 میوه بکسر و بفتش یعنی دارد اول و موزونی آواز و سوار باشد دوم قصد بود و بفتش بکسر
 ابوان امثال اسرا گویند و آنرا با مصطلح نیز این لنگه خوانند چهارم که بصفه و موصوف باشد
 از خوانش پنجم معنی طرز و روش صفت باشد ششم صفت مردم و جانوران مانند مفهوم معنی
 کشیده بود و امکانیدن بمعنی کشیدن باشد ششم طوبه و اخسته خانه را مانند بفتح جمع
 فرساید باشد و بکسر لام یا شاه کردن بکسر یا از ایستادن و کلمه شش و حرکت در زدن
 بکسر و و بازای عجم معنی بون زده کاف عجم صنی و شکنجی بود که بر روی اعدام افتد و تقصیر
 نیز آمده نیز بمعنی سیوه و در پنجه نیست برای فارسی بوزن و در کلام وانی بازندان که کشند
 کشند بکسر اول و فتح شین در زبان ترکی بمعنی دست و بفتح و سکون شین آب چشم
 بکسر هم و اکوفنی و زدن و در فرا کردن بکسر شینست و هلاک کردن بفتح
 هم و سکون بای تخرانیه و فتح بای موحده فایصد و غلام بکسر میوه فای مفتوح و در فتح
 و بضم کر دانیدن تاج و تخت بفتح جمع شربکای انبار مثل شرفت اشرف و بکسر یک

[illegible]

بنده نامی اسرائیل و اولاد یعقوب علیه السلام که از آن نسل طایفه بنی اسرائیل
جی در و رند و نامیده شوند. بر وزن اصل مردی سلسله که بکسر که در اصل طایفه بنی اسرائیل
گویند بر وزن رویان که در اصل یعنی چیزی که در غایت شربت باشد و هر چه خوش کردی بهر
دشمن آنست کار را بکسر و بصا و بجز که راه ساخته و صانع کرد آمدن بکسر کردن
که شرب آب در روی آوردن چیزی صدادار و در چیزی شرب آب است و شربین بر یکی همگی
وزن آن که از ایند ایند و بشربید نام آنکه در آن سر و سرش را بکسر باشد و بفتح کیم و سکون و دو
سخت جانی و باز داشت و کسر و روع که بکسر و در دل آنکه در چیزی بطریق
و را کشتن که در حقایق جمله جماعت کردن یعنی در کشتن که بکسر و در آنکه در ایند
بفتح جمع حکم که بکسر که ای کردن بزرگ داشتن و نواختن و کشتن کردن و در بفتح کیم و ضم دوم
نام است مثل کال و در لغات برخی بضم تین مرقوم ساخته که بول کسوره همان است
که بکسر و سکون صد و نه نام اسامی جمع در اصل صمود و در اصل و در اصل و در اصل و در اصل
و اصل را اول در آوردند و در آن سه لغت یک است اسم بضم و ضم بضم و ضم بضم و ضم بضم
و در اول ذکر شرب آب شربت و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن به و دوم خوراک به در شربت
نامند آنرا بنامی که در کتب قدیم نام و لا نیست که باین مشرق و شمال یک کال و واقع است و در آن
عود بغایت خوب میشود چهارم آنی را گویند که در چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین
فان و شور یعنی رکنی که در چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین
بفتح بخش کردند و در چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین و چین

و روی را در آینه است که ظاهریم چنانچه در کوه خدایم که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
نجات در کوه خدایم که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
انگار که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
شده در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
بفتح جیم غم که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
و ضم نای فو قانه است که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
عمره نیست که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
بند نه نام در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
مقتضی است که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
و ضم آشتی و در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
بدان که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
بادش می کرد و در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
مستمان طوطی که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
نجات و ضم که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه
ماشت آورده اند که در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه چنانچه در آینه

و اما در این نسخه از قبل کبر اول و سکون دوم یعنی بخانه راه هست
بسیار از حرم در امور بنید و بنویه و این که در این بنیاد شود و در صحاح گویند بر حسب که بنایان
داشتند و کتابت نام حینت یعنی نام حینت راه را امام گویند که در فتح دل معاد آدم صغری الهی
که کینت و ابوالعشر است و ابو محمد بن عباس رضی الله عنهما گویند و آدم گفتند بهشت است که در این بنیاد
روی زمین مخلوق شده و بعضی باشند که ویرانم نام کردند بجهت آنکه رنگا کند مکنون زده و قول
اول از آدم و بر ترواج و یکم از آدمه بالغم با خود بود و بعضی گویند ویران از آن جهت آدم گفتند که طینت نوین
و زب مخلوط بوده سن اوجت بین نشین از اخلطت بینها و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم است
والا هیچ رشته تعلق نیست و قبل آدم دو معنی دارد اول الماده کند مکنون شدن دوم غمته سفید باشد
بقصر و وقت زمان باول مفتوح بنا زده و کافی جمعی مفتوح بلام زده و بای تفت
مفهوم و معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتاب است که مانی نقاش تصویر را نوشته که
بندها و دیگر صنایع و بدایع و فنون تصویر را کشیده که خود اختراع کرده و در آن ثبت نمود و در هر جا که با نام
عیسی علیه السلام نصرانی و جلیلی و زبایرانی و امثالهم مکرر باشد باید دانست که از ادعای انجیل است
و در هر مقام که با نقش و نگاری کل و لاله و الوان رنگها مرقوم شود فهم باید کرد که مراد از آن کتاب نیست و نیز
از رنگ از رنگ اگر چنانکه بنویسند سیوم و بیای و در وقت رنگ الوان سبزه در ظاهر باشد و آنرا انگینو
نیز گویند و بفتح کسی که بر او اعتماد باشد و از او این بندها و بی زهر باشد و اسمی است از اسماء مقدسه تعالی
و مراد از هذا البلد و الا این که در قرآن آمده است که معتز است لقب علی حسام الدین و امین الدین نام
یکی از خلفای حضرت مولوی هم قدس سره و جمع بین این دو قصه و کبریا بنویسند معاصده است

معنی است که نام کبک یعنی پسر زوزن باید و بدون کسی از او تر بافت
 و درجه است که هر که میان ایران و توران واقع است گویند بهی است و در میان
 تمام آمده مشهور شده است این نام مصدر رسا است و باید بین مظهر و موم
 خواهد شد معنی او را اول که تخمین و ستایش بود دوم هستی و سه بود و این چهار تکب
 و طلاق نمیکند مانند جهان آفرین سخن آفرین سوم نام روز اول است از همه ستیزه‌های طی
 و محاسن مجمع باشد و نام سار سب که فلاطون واضع آشتی گفته است و انان
 در میان و مفاد دارند و معنی شیر آمده و نیز نام پادشاه است که سنی کان و شیر
 و بقصر او و کنیز یک دم خربده و زوز سرخ و نام حرم طغان شاه است و پای باری شیر و
 البیع یعنی دیو و ارسلان معنی شیر و نام پادشاه است پس بزرگ جمع غصین یعنی شاخ و دخت
 که که خصوصاً غصین و بول کسور بنانی زده نوعی از دپای سپاه رنگه بغایت نفیس است
 باشد و بقیع اول کسور بن یعنی نالیدن و ناله این المذهب نام و زاری کنایه بکاران
 و بفتح حمزه و نون معنی کجا و هر کجا و بانون موقوف پنج و مانند کنیز آنجهان و این جهان
 و بفتح زای و نون و مال و عقل و فتن کسی را که به معنی بلند ساختن است و بفتح کاش
 و نیز بفتح نین و ش و بکسر سوری و بعد الف کسر زالی زبان و بعد الف فح زالی حیوان بزرگ کوش
 و موم که این من العسل و الماء و النخل و شیر و شیرازه این با حمزه محدود و بکسر
 و سکون نون امر است مشتق از ایمان یعنی اردیجی کرد و بفتح کیم و سکون و یوم این شدن معنی
 بی ترس شدن و بمعنی این کردن و امین کردن هم آمده است و بفتح کیم این معنی از کده است و بفتح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باطل است چنان که در اولین فصل بیان شده و در هر دو فصل اول کتابی باشد که در هر دو فصل
 در اصل اشخاص باشد و در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل باشد که در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل
 را در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل
 جوی آن باشد که در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل
 و شراب بی آمیغ و بجای میجو دولت و طالع باشد که در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل
 خانه و عیال مرد و در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل
 فضل الهی از قوم شده است یعنی جوان مرد و سخی که بعد از دادن ایشان نشود و اسم الهی است
 بر این سخن و فرستادن و مرده زنده کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری از نیم جهت جمع است
 اسم قاطع است عبارت از یک کلام است که در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل بیان آن در هر دو فصل
 کردن از ازل است الحزن الشدید است بفتح بار صبر و کاویدن و کسی است که آوردن مصداق است
 فصح است اسم الحی است باطل است کسور یعنی ساختن و آماده شدن و قصد باشد که در هر دو فصل بیان آن
 و بگوید شدت است بضم کو شک و یکی از دوازده بخش فلک بفتح سدید و سیاه سخن بسیار است
 الی غیره بفتح چیزی که میان و چیز خالی باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن وقت
 و وقت تا وقت نشود و آنچه در آن آمده است که بنسخ الی یوم یعنون مراد قبرست بر کاه واقع شده است
 میان دنیا و آخرت و جسم ظلم میان ویت معقول و مجرد و با حیدر صلاح صوفیه و روح اعظم را گویند
 چهار معنی دارد اول بازه از جمع باشد و دوم برق را گویند سوم زبانی است باشد که آیه بیان
 در آن جمع شود که از آملات برم نیز خوانند چهارم ششم را گویند پنجم کسور خیزه و بطبع گویند

[illegible]

در این نام ابراهیم داد و منظور از انصاف سانهی هم در این شیمی آید این خدایا
صاف کرده بعدا حکمت بدیع ضدینک با بدینیم پوشیده بحث کند و سوره که در آن است
نیز دو کتا هست که در حقیق نمند و با یکا برسی نام در نسی ستانم اول و ال مهمله شده و چهار
و پنج و نیز یک کتا آید بهایک الله و انهم مخفی و در آن الله است و معنی بود که کار
والله الخ الله الله و شوقی معنوی دریتی فایده خود واقع شده و در اکثر اشعار کاربرد

(20)

بنظر آورده و در این شعر بفتح مرده و پهنده و غیری نام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با اول کسور و سین مهمله مفتوح و رای سکون کوینده نام و در نصرا فی بود که در قوم نصاری
عداوت افکند و قصه آن در دفتر اول شوقی و لوی معنوی مندرجست و اگر بول مفتوح و ثانی مکسور
و رای مهمله خوانده شود به از شوق است و اگر در و نلی که برخ با نمند و بالا خاندن با نلی
با اول مفتوح ده معنی دارد اول با لوزیر بود و دوم بار و خست یا کوینده سیوم سینه باشد چهارم
انجمن کوینده پنجم مخفف بر کست ششم معنی بهنا آمده هفتم زن جوان را نامند ششم یاد و حفظ را
خوانده و آرا از بر نرزانده هم معنی طرف بود اگر کوینده یک سه سو مراد آن باشد که بکار و شود
در هم در خانه و سوره است و نیز در فقهی معنی نزدیک و نفع زبان خلک برنده و پستان را آن
و بفتح و رای شده و یک مرغان بیابان و یکس با یکوئی در اصل لغات است معنی را ندن و از نگر
و نمند و از ندیده و بضم کدم در بفتح یکم و سکون دوم ماه نام شب چهارم در جمع و در از اول
کوینده و در و بضم غلامی و نام چای که در کنار آن چک واقع شده و آن چک یا چک بچکند و بال
کسور که باشد و امر از نرزانده ششم بود و بکار بول مضموم چای یک کتا حای نمک بر آید و قبل و دیکه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنین یک شام که از علف و گیاه دریا که در باغ و باغچه است و می خورد
و شمر و آشپز و جوی بزرگ این را بپزند و مصلحت را از این جوی که در شهر است
بسیار می خورد و مصلحتی که در این باغ جمع است بوزن فادریست و مصلحتی که در
بوزن فادریست و مصلحتی که در این باغ جمع است بوزن فادریست و مصلحتی که در
اسرائیل را این دره ایلیا که بیت المقدس است یا از آنجا که فریجیان بوده یا باغ از ولایت
شام یا باغی که از این فرمان بعد از آن نهاد شد که چهل سال در تبعید کرد آن بودند
مردان در میان و ابدا و از ده فرسنگ طول آن شش فرسنگ عرض آن چون مدت کوتاهی
ایشان در میان رسید موسی و هارون علیه السلام بکار رحمت حق پیوستند حق تعالی که کرد
بیشتر بنوح از بن یوسف علیه السلام که پیغمبر و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را که در آیند
باز بکار و بکارند از این ده یعنی چون و طعام و ای و هر جا که خواهند و هر چه خواهند و آید از یکدیگر
در راهی این ده و آنرا هفت روز بود با درسی ایلیا که از باب الحظ گفتند و آن در چشم بود
از راهی مسجد و گویند در این بود که موسی و بنی اسرائیل روی بدان آوردند و در وقت ظهور علم شد از آن
در در آینه سجد کنان بشکرت خدا صافین از تبعید و تنگنا کنند ایشان از آن اعراض کردند و گفتند
از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرود آمده بود بر سرخت و در صحیح بخاری مذکور است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آید و در میان
ایشان آمدند و چهار جمع یعنی بر زبان میزدند چنانکه که در آید و در میان آمدند و این
بود که عذاب ایشان فرود آمد و سوختند و گفتند طاعون میان ایشان بود و آمد صبح است که می خورد

که اگر کسی بخواهد بداند که چقدر است و چهار روز از کس میزدند و چقدر است و چقدر است
حرکتها چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است
باشد و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است
که اگر از آن کسی که میزدند و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است
نشانی آب خورد و از آبانی نام نامند و میزدند و چقدر است و چقدر است و چقدر است
باشد و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است
چهارم است از آنهایی که میزدند و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است
و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است
بود و نیز در فقهی که معنی متفاوتی است و چقدر است و چقدر است و چقدر است
گویند سوم بر تو و نور بود چهارم ششم و ششم است که هر خان باشد و این نشان را گویند و در فقهی که
شد و نیز در فقهی که معنی پرورش و جای آرام و نیز باز کردن حرفان و وقت پریدن آمده و نیز چهارم است
از آن یعنی تحویل شمس بمیزان و عقرب و فوس مابین تابستان و زمستان باشد و در فقهی که دارد
اول اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است اول معنی دیگر آمده و دوم امر با نیت و بازنده
نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود و مانند شطرنج باز و قرار باز و امثال آن سوم کشاده باشد
چهارم سافت بیان هر دو دست را گویند از دست کشندان دستی تا سر انگشت دست بگوید و از باز و نیز
نمونه و بتدنی باغ و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است
چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است و چقدر است

که در این معنی هم ظاهر است باینکه باری باری مفتوح بخانه و در این معنی هم ظاهر است
 از این معنی هم ظاهر است باینکه باری باری مفتوح بخانه و در این معنی هم ظاهر است
 اگر کسی از حرارت خورشید و نیز در فتنگی معنی عشق بپراکنده و باول مفتوح و ظاهر می شود
 بسبب این ده معنی ناقص و کم عبارت آمده باین بابای باری معنی دوم سه گونه است
 پس آگاه گردان کارزار باین شاه و فرخ اسفندیار به سوخت محتاج
 ایاس و البوس سخت محان شدن و سخت دلیر شدن کبر الماض و فتح المضاع با درم خد
 زینس بفتح اول و سکون ثانی و فتح را دو معنی دارد اول بر سر آمده حکیم سنای فرماید آ
 بگرد که با آرز جاکت زنی که جهان بیدست از حال سنای بر سر دوم بریدن و در سوزن گفته
 سنای که ما برایت منظور او بقدر از ماه برگشت و بخورشید رسید و قبل در معنی اول باین
 باری در معنی ثانی بیای موحده فصل السین بوزن خوش بهره که عرب نصیب طالع و وزن
 و معنی بخشیدن از گناه یا چیزی دادن و زنه یعنی و سستی و در معنی اخیر سبب به هم می نهد
 آمده باینکه کافات یکی و آنرا باد شست و باداش نیز نامند باین باول مفتوح ثانی
 کرد و خود خوانی بود و در رویش بسیار عیال و مردم مختلف او باش جمع و هذا الجمع مع
 باین جای بودن و امر است برای بودن و در ترکیه بمعنی چراخت و سر و عدد و پنج آمده باینکه
 مشهور است که پیش باشد و در کوزه را گویند باین معنی خود فای و لاف باشد باینکه باری
 تشدید شدن معجزه تازه روی خطان باینکه باری باری باری باری باری باری باری باری
 باینکه باری باری باری باری باری باری باری باری باری باری باری باری باری باری

طبقه اولی طیف علم و متعارف و طبقه ثانی تقوی و طبقه ثالثه توحید و در هر یک از این طبقات
تقاطع و تدابیر طبقه خاصه مرج و مرج طبقه اول صحابه کرام بوده اند دوم تابعین و در سیم
طبقه تالیف این باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران مشترک
طریق دیگران است و در دست گذارند که اگر یکی طرف خود کنند دیگری از جانب دوست
گذارد و مردم آنکه اگر نام دنیا روی با ایشان از بی مشارکت ایشان از نفع کنند و در راه حق مصروف سازند
طبقه چهارم تقاطع و تدابیر آنکه اگر دنیا روی با ایشان از هر سبیل مشارکت بقطع خصومت باشند و تدابیر
آنکه که دنیا خاص ایشان می شود و ایشان آنرا تنه می گیرند و نیست بخلق دهند و می کاشان انقباض
و عقد بجم کمرج و مرج باشد آنکه در کوشش و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر نشینند و
مدت این پنج طبقه دو سست سال باشد بعد از آن اگر کسی سبک بجه برآید که فرزند آن باشد
ستادگان هفتگانه که زبان یارسی هفت اورنگ که بخند و رنگی بد کج اند
بکسر جمع ابیض بمعنی سفید تر و هر سبید باشد و شمشیر جوانی و نام کو بیست بفتح خود و تخم
مرغ سبیل بد بعضی بفتح اول و عین ممد باره از جنزی ایصاص جمع
کیا همای دین و حمای غور و باول مفتوح و ثانی کسور زمین فراخ و جای
فراخ و در حرکت نام جو سست از شعر و بسیار غیر مرکبات به کسر عرصه شطرنج و شادان
یعنی جامخانه و در ده که در بند و چتری کسترونی و بفتح زمین فراخ و سواد و بفتح اول و سواد
سبیل ممد فراخی و نیز آنکه کسترو و نمودر زمین مثل حصیر و سواد و بمعنی کسترو و فراخ
کشتی و بفتح کدن و کسور اول نیز داده که بجه کرده شده باشد و بجه را از و باز بگیرند و نیز دست

کشمیری بنی قریظه در سال ۱۱۰۰ هجری قمری کشتی از آبادی وکی او کشتی را در دریای عمان
بکشتی طایفه بفتح و سکون بای کمانیه خرید و فروخت بکسر و بفتح با و مرده کشتی و در میان
و قبل از آنکه کشتی کشف اللغات بشیر بکسر و مرده سیاه شده و بعضی گفته اند میانه را بجهت
این قول اصح است و بعضی گفته اند میانه یکی تا بدو قول اول است نفس و راجع است
به غلبون فی بضع سنین زیرا که مشغولست از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که در آن کشتی
و با بضم کحاج و بالفتح کاشت بر بدن و شکاف حق حراحت و سیراب شدن و صول الفان و
بفتح بای فارسی و قبل بایای موحد و مفتوح و بیه و ممتوره و سبحان خام که بر سر دو کسب
که تنه دارد و وجه شکست جزئی است و تنه و شکست و تار و سیاهان خام بکسر و مرده و غیره
دو زن در حبابه یک و در باشد آن زمان که یکیر بناغ کویند و آنرا ابناءغ نیز خوانند و بفتح
کافی شدن و بضم مرده که در کربا و بضم اعلام نوازند و چندین سنگه نامه بفتح بضم تنین
طالع یعنی بر آید آن کتاب ماه و ستاره و برون آمدن و دندان است و کشاید یک از باب بشرع
طالع شونده و فصل فاعل بفتح بضم تنین صدای آب است که می کشد و کلونج در می اندازند و
بفتح اول و ثان و بیاده شطرنج و غلو که کل بیاد جمع را و حیات از سید و در آن
که طایفه بزرگ سلطان العلماء سلطان بها الدین و ابو الدیز کول از حضرت مولوی برده کشتی
افلاک بدینا قب العارین که مشتمل بر نایب سلسله حضرت مولوی است که او الشیخ فیض
شده مشهور است و بضم تنین حضرت مولوی از تربتها مایه اند و طالع بفتح طالع و مختلف
در اول و بفتح و دویم و سوم بضم با کلاه و درویشان که بیابان و باطن است که در

[illegible]

در تمام آنکه با او انداخت و عرف اول انگشت هم انگشتی را حذف کرده بالا بردند و
 گفت آن را با انگشتان خود را مانند باله کشیدند و با یک باشد که انگشتان را
 با انگشتان خود را بکشیدند و بقیع طبعی مانند فک بپشت بقالان دارند و مردانی در آن انداخته
 و در معارج است نام موضع میان جبهه و ناحیه شام فرو ده انجا معروض است و آن فرو را چشمت
 نیز خوانند و گویند صفی است از حصه ها و زبره بر آنند که نام چشم است و نیز فک است که در آن
 فکرم و در محل لغات نام موضع در راه کعبه متقدم باین نیز بهایر معنی آمده واضح همین است
 بکسر اول فقه حیرانی معنی دارد و این نکی اهل روم است که نکی نکیست معنی دارد
 و میخیزان امثال آن است بقیع دور دور و بچیدن جامه را دور و کف و شتاب فتن شتر
 بقتضی فرو رفتن شتر و این تان ثابت شدن است اول و ثانی مفتوح و باول مکتوب
 زود به زود اعراب که در قوم شد صحیح بود و معنی دارد اول یک چشم باشد و دوم آنکه دور
 بضم و سکون که تخی و آرزوست بعضی یک یک بعضی باشد و اگر نیز آمده و مخفف بود که دفع و سکون
 و جستن بخیزد راه پیش است پیش رو باشد اسم از اسم و انالقی که خود را دانند
 و بشاب کردن و پیشرفت عدد بسیار است یعنی آن مال که همه مسلمانان را در آن جمع بود
 بهایر معنی دارد اول از اعیان حیوانات چیده دست بود از کف اسب و سم اسب و زبره
 جنان دوم نوعی از ناهای باشد که بغایت بزرگ بود و در دریای زنک میگرد و صاحب بک
 و گوشش مثل خرزه بر دوشیم بعضی نم کردن و اعراض نم کردن است چنانچه بالا می خوانند و بعضی
 و هم بعضی فوق معنی دارد اول از اصل مانند آن را از خیار است بدین رشته شد و در محل

و بعضی از قشمن پندیده با و هستند و حضرت صدق علیه السلام کرد و حاکم میفهمد و جاری

2

کشف الیقین نام است که در شرح و بیان این کتاب مشهور است و نام این کتاب

ششصد و پنجاه و یکمین است و در این کتاب دو باب شده است که یکی از آنها در کتب

و دیگر یکی در این کتاب و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اولین و دومین است و در این کتاب یکصد و هشتاد و یکمین است و در این کتاب

اندک عجز و بخت خفیه را ستایند با خیر قیامت است و از اسقوی قوت حاصل نماید و گویند
 که آن روز از کمالیت تمام است و در کمال کین و بغض است و از آنکه هم او و ادبها بر قدر و کم و
 و کمال هر یک است درین روز جامه نو بپوشیدند و ناخن چیدن و سوی باستر و چهار کلاه
 و این روز را همیشه خوانند هم نام برده است از موسیقی و هم نام آن روز را از بهر اول و ثانی
 جاودان بسیار بوده اند گویند که بخیر و در اول سلطنت خویش ظلمات از آشک تن آن
 نموده یا از بیم بگریه برف آکویند که بسبب ارتعاش شده جدا شده بفرقه و در
 عقل اول انانیت چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المومنان علی کم اند و همه قاضی و مجری
 آورده که عقل بر دشمنان ده است و یکم که خدا و احد محض است و از و احد محض غیر و احد
 نمیتواند شد و آن واحد که از خدا جدا شده عقل اول است که حکماء فرس او را همی گویند و
 باطل شدن و بختن آن روز و کوتاه و مرد سال دار و بزرگوئی سال دار و
 جیم باری آنکه در و نشان بوسط کتبی کنایه کار را در صف فعال کامل سیاست است و یکی
 بایستاد و کوشش او را بدست او گیرانند و جیم نازی نیز آمده و از اصف عالم خوانند که
 نهند وقت و آنکه در عرف داشت و یکم گویند و نازبان و ساده خوانند که در
 بعضی فکر کردن یا دشمنی کردن بوده و خداوند نم و اندوه و با اول کسور و پشیده نماید
 روزی باده نزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک یک گویند و یک کاسه باشد سینه باد و عیش
 و فخر آن سوراخ بکنند و چنانچه چون آن کاسه را روی نموند چمن که یک یک شود و آن کاسه
 کرد و نور آن آب پاشیدند و اگر آب باران مانند آن کاسه و شسته شوند و در صف یک چشمه

و آنرا نشانی است که در این معنی است و در این معنی است که در این معنی است
 معنی که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است
 بیک کسری باری نیز خوانند که حجت بر این جمع است و در این معنی است که در این معنی است
 مانند آن معنی که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است
 و که این معنی که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است
 و قبل از این معنی که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است
 اهل کسری یعنی تلیم خرزه و امثال آن که نازیان آنرا میسند و با دل مفتوح و کسری میسند
 و معنی دارد اول معنی بالایی آمده یعنی از هم بالاتر و بلندتر و این است که فلک الاطلاك را بخرج زن
 خوانند دوم معنی باوصاست و با درین نیز خوانند و کسری اول سواخ را گویند و آنرا بر چند هم خوانند
 و معنی اول معنی که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است
 ششاضی و بول مفتوح و طاء مملو شکم و جانب رازی بر مرغ و بر شکم زن و در دقت باطن چیزی را
 ششاضی و بول مفتوح و طاء مملو شکم و لون ساکن در این فرو نشسته و بنده شکم و قید با هم
 گویند و نیز معنی اندون چیزی بطول البلد اندون شهر را و دو معنی دارد اول برده باشد که بر برتری
 بنهند و آن معروفست دوم برده قبا باشد که بر بر سریند واقع میسند و آنرا از طایف است یک
 و از به جای است می بنهند و دست نیر و دست بالا گویند و آنرا از طایف است یک
 بنا بر کلام مجید واقع است که داخل یک فی جیک نخرج بیضا من غیر سوء و بعضی تکرستی را
 و معنی است و نیز مانند این معنی که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است
 که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است

[illegible]

مخرج نیز یعنی در اول باغ و در باب است که در بعضی قریب از بعضی شجران و چمنان و
 چمنان در اعلی و محافظت زمین خوانند و هم میگویند که در این زمین در بعضی است و در هم
 آنجا میزند و آنرا نیز نامند در بعضی با کرم و در بعضی زمینها یعنی با صوم که به کرم رسد سوز
 و در هم ساخته نیز در بعضی است که هر یک که غالب آید و از آن در بعضی ترسانند و او را بحران نامند و آنست
 و علاوه آن بحران محمود باشد و در صراح است تغییر که چهار را بداند و در علل است تغییر که حاصل شود
 چهارده و بعد از آنکه بجهت صحت و مرض و نفس تنبیه و این با در حدیث را از حضرت اکرم این کانی و در
 و نیز از آنکه بجهت بقالیم بحران علی الاضافه و یوم با حوری علی بن عبدالقاس که است و
 والی با حوری و با در امثال فاشور و هر شده الحی فی القور یعنی در هم شدن و پریشان
 کردن و آن باشد و آنرا بر و نش نیز خوانند یعنی بازگشت و رفتن با در فصل اول و شده خوانند
 و از آن نام شهر است که با در اجکت آورد و از جای جای بر و نیز مراد از فاعل حقیقی باشد و بعد از
 که در جهت مشغولی را نمایند این لفظ نه شده از قیاسات و است و الا این مقام اقتضای آن نمیکند و
 یعنی فاعل حقیقی در است می آید آدمی چون کسی است که با در آن است که از با و لآن با در آن است که در بعضی
 و درونی و فرقی میانه و غیر و رده که سبب که سر کین بروی بود و بعضی بر غیر آمده یعنی پنج دفعه گفته
 شود و گری بر آمد از لب در بار یک هو لا کشت از سر تا زمین و افرون آمدن اگر کسی بفضل بقالیم
 این صاحب و کان به علیه فضل بر این و نیز بهفت معنی دارد اول توبه بدون توبه نمودن و عقیده
 شدن دوم نواختن ساز و گفتن غیر است سوم یعنی فارغ شدن آمده چهارم رد شدن و
 رفع نمودن را گویند و هم مالی ساختن و دوششم یعنی او رسیدن است هفتم گرفتن و ربودن باشد

۲۹

کلی در این برج باشد
 کی جود بر و در

فی بود ششم معنی اول و شش آید معنی ششم اند که از پنج ساخته شده از ف و ک
 ش که در سکاوانی که سبیل از شلال آید گویند و اول مفتوح و بیاض و دوم
 و سوم سفید و پنجم باشد در محاورات و مراد از ریشه چنانچه است و اول مفتوح باشد
 نده و زای مضی و مسمی زده نباتات را گویند در اصطلاح جمله که ساختگی آن نباشد
 دوم معنی دارد اول و دوم را گویند و آن هر دو هستند و سوم و پنجم و ناسباک بود و آنرا اول و دوم و
 دارد ششم اند یعنی نیز معنی می آید و با آنکه کسور معنی ضروری باشد و
 نیز معنی خواستش و آنرا آمده و آنرا است و با نیز خوانند و بهر او دشت و آنچه
 بدان باری کنند و معنی بزرگ شده و برآمده و نموده باشد و بعد آن بالیدن آمده که در فم
 بفتح اول که کسر ثانی حیوان چهار پای بفتح بای و بسی برون نه و بای نازی مفتوح چهارده
 شکر شنی محو کردن نرم ساختن و پرکنده کردن گریز اندیدن چنانکه گویند بیکند یعنی نیک شود و گویند
 و دوم سازند که بر آید و دیگر کتابت از پیشان کردن و پرکنده ساختن باشد بفتح اول که کسر ثانی
 رانی بود بیک و سر و الفضل را گانده بود که شش قبول از ندای ملک و در فم یک میر فتح اسرار از بی بی
 بای مفتوح فارسی بهمن معنی نظر آمده و افتح معنی بای نازی که در یافته شده
 و مفتوح ثانی باشد معنی معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم
 معنی و امن نگه دار بود و مثل بره بیابان و بره یعنی بره و کوه و اشال آن سوم چیزی از فضل را
 گویند که فعل بدل آن محکم و مضبوط که چهارم برک کای است پنجم سیاه و دلاب و اشال آن
 باشد و بیستم نام ازایش جای شستن و جای بختن آب در خاخانه و جاه میانه سیر و آب

[illegible]

برکت گویند تا شکر نامند بلکه بدان استمال که از خود بیرون افتاد و از آن بیرون
با سکه بان روزم و اندوختنی که کفش تنگ مانن کشاده کشیده و اندوختنی که سبزه کشند و نیز
بانی ایشان به جاده بکسر طای صفا است و در وقت نهائی که باور از گریه و غلغله است و بانیان
جمع شده و دفع اول سکون باد تا که نیت ضایع و این بعضی است یعنی غایب خود که بر سر نهاده
و حتی اگر از اسب دست سبب نیز بچسبند و غصه میارند و نیز در غایت و عجز و بکار و کارها
و بکسر با غصه است دفع اول سکون الی عجز لطیف است با نیست با رسی پستانی و معنی او
بسیار می در آید اول یعنی اسب دوم باشند و دارندگی بیوم تخت چنانچه در ذیل گفت باد و دیگر اگر
یافته و شایع بچار معنی دیده آمده اول چیزی بود که بصیرت و صورت از افعال حقیر و بکنند باشد
چنانچه بیست و نوب شاه بیت و سوار و نوب شاه سوار و راه و جمع را شاه راه و نیز بزرگی گشتن
خدا را بگویند شاه نیز خوانند و استمال این بسیار است دوم را اما با شد بیوم یعنی اصل آمده اند
بودش یعنی این اسم شریفه بدین تقدیر را چهار وجه بیرون تواند بود اول با سببان بزرگ بود
سعدقان با سببان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت شایسته باشد دوم همیشه
و اما در چون یکبار و حق تعالی نموده اند اگر اندر اندک یک با این اسم نامند مناسب بنماید
بنمونه این باد شاه نسبت بسیار مردمان اصل خداوند باشد و باشند و دارندگی حال است
و از این نام خوانند پس این به چهارم خداوند تخت و اسمی را جمع معانی است اولی
بود و بعد اصل الدین گاشته در راه و سوار و نیز از آن بود که باد شاه نام نیست بهمانی شاه و چنان
بنامان اصحاب آمده خداوند با و در رسیدن و دارندگی یعنی خداوند اصل و خداوند بایندن

و اما کسر اول معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان دریا و رودخانه واقع شود و در قیاس
حقیقت حضرت اول استغفر باینکه یا علی بن ابی طالب که کرم آن صبح با شما از حفظ رکعتی طوی
بلایابی باز از زمان دارم از طوفان و از موجش امان و دم معنی بیک است بیستم خساره
بود کسر اول که بای بارسی باشد و بای بجهول معنی دارد اول حوزه ابرشیم را گویند و از موج
و دم حریط را گویند بیستم دار و بود این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده در حدیثی فلک
بلور زمانه را نیست بهجت خشم خود را روی در ببری سوم دلو و روشن مانند چهارم یک
چند باشد چم اگر چه باشد که در میان نسل هم رسیده چون از آرد و نسل یک شود
از این قاعده این ربیع زینت زمان پندارید و در اصطلاح زینت که زنان در کوش و گردن بند
و ناریان از آن می گویند شهرت را گویند و باول مضموم و او بجهول چهار معنی دارد اول
درختی باشد که بسیار بلند نشود و زمین نزدیک باشد و درم یکجای و در سایر حیوانات را گویند
عوم یکجای شتر را خوانند مخصوصا و بیستم نشسته تیرا مانند چهارم طرفی باشد که از کل سازند
و زو و سیم و اشال آن در میان نهاده بگذارند هم صدر و هم مجلس و وزیر خانه که
در پیش فلک بکشد و معنی شش در روی مجلس کشند و مقدمه جای را بای فای و مفتوح
و بتای منقوط زده هفت معنی دارد اول آفت باشد و دوم زشت و مهمیاب گویند بیستم
مکنون مخزون را گویند چهارم محلت تخم سختی و دشت نادر حکیم و بیستم که عید باشد
هفتم و در غوغا مشهور باشد کسر بای بارسی و بای تخمیه هر دو یک معنی است

[illegible]

و اول معنی دوم آن که در کتب قدسیه و اول معنی اول آن
 و این معنی اول خطاست بلکه در لغت باید که دو معنی دارد اول معنی معروفه است دوم معنی
 پست و دشواری بود یعنی تنگ که بقواعد علم و کمال است که بفتح اول است
 و او و بالغ و قوم شد و معنی از چیزی چنانکه گویند و می آرند و است و قبل به بی خبر و غیب
 امید آمده و بیابای و بیرون است و معنی از چیزی چنانکه گویند و می آرند و است و قبل به بی خبر و غیب
 به معنی عجب و بزرگو و غرور و بزرگو آمده و دو معنی دارد اول است باشد و دوم معنی قدرت و قوت
 آنکه از آن معنی تنگام ببری کار قوی کردن که جدا از آن مثل آن تواند کرد و معنی آخر کار و پیر
 یعنی اعضا جین و خواجده یعنی تنگ کردن و آید سخن بسیار می شن جرات و سنگ شدن آن
 با و این معنی تنگانی زده طایفه آتش است که درین معنی
 السلام است تا ریش نهرانی خوانند و اصطلاح سالکان می شن کامل و بی کمال را گویند که تو جمع
 خوا طبع و خواه بارادت و اختیار ما و است قبل مردم صاحب شجرت و غرور را گویند و هم زین
 و رسیدن بفتح اول یعنی تقاست که مردم شن و طلب خواش که با کافیه با رسی
 موقوف تنگ و هر چیزی و راهی که میان دو کوه بود و دره کوه تنگانی بسیار زایدی نیز می نامند
 و کسر اول سکون بای تنگانی دفع کردن و معنی کسی بد کردن و انتظار و معنی بفتح
 و قصر هلاک شدن و هلاکت بوزن تولای بیزاری معنی دارد اول کمال است و نام
 تا را گویند سوم معنی عدد داده چهارم معنی نیز بار بار و پنجم معنی مانند را خوانند و ششم معنی
 لام جفت و دوستی بقصد و عزم کاری کردن و کرده است و بفتح و بوزن کردن و معنی و معنی

شدن

بسم الله الرحمن الرحيم

در این زمان که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است

در این فرسنگی یعنی پنج آندک سووم طاقت نوانا ملی را کویند جسام یعنی حرارت کرسی که در آن است

و عظمت و دو به اسرائیل این پنج معنی که مذکور شد در فهمی بعضی مغرور کرده مردم و عظمی عزوم شد

تقدیر بقدری زود شد و منبر ریخ و مشقت بسیار واقع گردید. بر سران بنای قرنت بمهری

روم آمده و اگر بخواه حلقی بپزند و آب دریا را با زردنده بسوی حق و باز استند از گناه

فردی شدن و فردا کی حسین دوست بر تنه کلاه نهادی

وہی ہے جو ان کے لیے ایک نیا عالم کھول دیتا ہے۔

مذہب و غیر مذہب کے عصارہ کے رک نہ دانتے ہمارے ہر دلوں کے اندر سے بہت

عنه كذا وكذا و قد اراد اني اريد ان يكون في كل واحد من هذه العبارات

[illegible][illegible]

... که در آن زمان ...

بسم الله الرحمن الرحيم

چنانچه در این کتاب مذکور است و در هر یک از این بابها که در این کتاب مذکور است

کتابی که در این مورد درج شده است، به عنوان یک کتاب درسی در مدارس و دانشگاه‌ها استفاده می‌شود.

میرزا محمد علی خان قزوینی

عصبت در درازا و در تن و اندک جرات بکسر باد و ای نرون به جمع جمیع پتج است که از پنهان باب حاصل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من کرد اینک
ساختن و پاکیزه کردن
فروشم کردن و بزرگ
م

و انچه بدین جزئی بیان کرده اند که در این قسمت نمودن چیزی بر همه چیز بی اثر است
نمودن فعل نازی کردن بفتح ضایع و باطل کردن از باب تفعیل مانند نمودن
دین نمودن خود را کسی که کرده بود و اگر شده باشد بفتح ضایع و باطل کردن
این تخمین از بهر این غایت نظر کردن دو کتب یکدیگر و این دلیل نیمه معنی است چنانکه یکی در اصل است
و هر طایفه که در شماره نظریه نیمه و نیمه از دست می آید و این با شکیبایی که در اصل
باشد و در وی را سه پس آنچه در اصل است از او به نیمه است و آنچه در اصل است از او به نیمه است
چرا از اصل است چنانکه است از اصل است چنانکه است از اصل است و از او به نیمه است
باشد و در وی به هر دو دلیل نیمه دوستی است و این را سه پس باشد و اگر باطل و معنی
نام آید و این را مقابله گویند و اگر در شماره در یک ربع باشد و این را سه پس باشد
و اگر در هر دو باشد و این را مقابله گویند و اگر در شماره در یک ربع باشد و این را سه پس باشد
معنی نیمه کردن معنی ملاحت سخت کردن و در گرفتن پس پاره پاره کردن و بریدن
باشد و جامه گویند و هر دو را در هر دو مقول که مطلق است یعنی جامه قطع کرده شده
تصییع جدا کردن و در هر دو کردن پس در هر دو مقول که مطلق است یعنی جامه قطع کرده شده
نوشته و در هر دو کردن پس در هر دو مقول که مطلق است یعنی جامه قطع کرده شده
بد نمودن جمع تصرف است که از باب تفعیل معنی گردانیدن آمده و سخت گردانیدن و هر
صرف کردن و در هر دو کردن پس در هر دو مقول که مطلق است یعنی جامه قطع کرده شده
تصییع جدا کردن و در هر دو کردن پس در هر دو مقول که مطلق است یعنی جامه قطع کرده شده

کوه این است یعنی از قله آن دو سحر را می آید و در آن سحر را می آید یک عرب را که در آن
 شود و نام و دینی طایفه آنکه غیر عربی باشد در آن از باب تفاعل می آید که رسیدن به آنست
 اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است دوم یک تنگ در باشد سوم معنی یا تخت را که سنگ است
 و معنی آن اخبار صفت خود بدان کنند و عموماً کار خانه مالی را خوانند خصوصاً اگر از آن تنگ را که نیز
 نامش هم نام واری یکدو می بود که درین بر پشت بار برداران بدان محکم و مضبوط سازند و هم در کوه
 از آنست که معنی عرب و یک است به فتح ثاب و قدیم المثال باشد و هفتم معنی مستوره بود و نهم نام نام است
 از آنست که معنی تنگ بده و هم معنی شکار نام دارد و نهم نیز معنی عساری بود و باون مضموم کوزه باشد
 که از آن و باون معنی و شکار مرغان را گویند از باب تفاعل بکان افتادن است از باب تفاعل یک
 در ده معنی که کلمه سر باشد و برای کسور و عربی معنی تنگ کنند از باب تفاعل عبادت کردن خدا را
 از آنست که معنی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انجامه اگر کرده و جعفر را در امیر المؤمنین
 از آنست که معنی دهان غروره باشد و آنرا غروره جیش العجب نیز گویند و یک در باب
 در فصل کاف نیز همین معنی نوشته شده اما بصحبت رسیده از یک همان تریاق که در فصل قاف گذشت
 از آنست که معنی دهان غروره باشد و آنرا غروره جیش العجب نیز گویند و یک در باب
 معنی می آید که شخ است و بدین چنانکه گویند تنگ و در نهم و باون را گویند چهارم فریاد
 در آن باشد و نهم خبر را بود و این معنی از کتاب زنده و زنده و نیز که می آید و نهم در آن
 در مفتوح ثانی مضموم و او معروف است معنی دارد اول طبلکی باشد که تر از آن که تر باشد
 و این را در آن اگر کنند باز در حضرت مولوی در مشنوی فرماید «عاشق می کشد و فرمان»

۲۸

طائف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

9.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که ستمتر از حرکت کاف باشد و اول فتح معنی دارد اول سخن و تقیید و در
هر چه می رسد و در اول این باشد و اول کسور مقدار چنان در آن نوکستان و مکان و احوال
که گویند کسور یا صبی بکاره و هم مفرد معنی بعد از فتح و صبی که همید و شود و در
م فغان کسور یا صبی بکاره و هم مفرد معنی بعد از فتح و صبی که همید و شود و در
و شست و مانند آن بود و دوم صدای کلیدن آب باشد فطره سیوم صورت بریم
زدن در دندان باشد از سرای سخت با وقت طعام خوردن و یا بریم و هم عمی فطره سیوم
خوانند که در افواه افتد و از اینجا کسور نیز گویند و یا بریم کسور و از سرخ نشسته باشد
خوانند که در افواه افتد و از اینجا کسور نیز گویند و یا بریم کسور و از سرخ نشسته باشد
چهارم صدای زدن شمشیر و نیزه بر زمین و مانند آن بود و پنجم در کوه باشد و در میان
و سر اسبازند و قبل شکاف فرج و در بر سر شکاف چیم نازی کاف ایسی جزئی بقدر و وزن
مقدار و و میخند و یا اول مفتوح بیانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اول در جبهه باشد
و اینجا آن بود که کاف حریری تنگ جرب کرده بر صوفیه تصور یا نقاشی یا خط کنند و بقیه
نقش آرا بر دارند و دوم نان تنگ گویند که در روغن بریان کنند و آرا با جلا بخورند و
پنجم آن باشد که روح اموات تصدیق نمایند سیوم ستر نیز گویند و
بزرگی فعلان و بھندی کاشی نامند و اول سیوم چهار معنی دارد اول دروغ است مانند
هر کسی که خبر نارای گفته و هر آنچه صاحب غرض میگویند که من سیاه فصاحت و صحت
بار دوم دوم معنی طمر و تسخیر و سیوم محبت و انفعال را گویند چهارم چسبیدن باشد و

[illegible]

جمله شش گشتل در طبع سخی مذکور در پنج شعر. این نظری خود و کار و بول و بول
 آن نیک و معنی را از باب کرم یعنی نیکویی کردن و زینت و سلسله ای هم بر هم گشته جوامع
 جمع چهار معنی دارد و اول باب باشد دوم اکسینه بود که در تابدان خانه بکار بر یکدهم
 نام و این بیت از اسان چهارم حاکی بعضی از مضامین ملک شده و سنده باشد و بعضی از
 و کسر تانی یکی از اهرهای دو خمیت و آن خم و خمیت و آتش بزرگ که در معانی افزوده باشد
 هم تن جزای مجوم و اجسام جمع نام بصم باد خوره که بکسر سکون تن کوزه و جسم بی
 جانی اجرام جمع اصل است و بول مفتوح و تانی مکتوب و یای معروف یعنی غایب هر دو
 و اما اگر گویند نوی درین بیت یعنی بول نظم نموده چاره این چهار از اینچنین
 لیک بود این چنین مایه معین درین دو بیت یعنی غایب بسته و بول از اجای بی نیست چون
 هر چهار در چنین خوشتر وطن که هر طوطی خود را شنکر زنده است مدافع رانی در چنین خراب است
 بر زدن یعنی نفس کردن که دیدن باشد و بکسر بری و بصم سپهر و بکسر بری و بصم سپهر و بکسر
 شدگان بی حسن و حرکت شده کان و بقیع نام رود بیت در بلخ و در حدیث آمده است
 که هر اربعی از بهشت فرد آمده اند همچون و همچون و سنده و قرآن که در کوفه است کشف
 اللغات و اما کارخانه باشد هر دو حمام که در حرم و رشیدی آنجا فرود آورده در حمام در آیند
 بقیع دل بر ذکر قوم و جماعت که پیشه کسی مادر آمدن شب و جماعت مردم و بکسر بخت و بول
 و پنج جمله است و بقیعین دیوانه شدن و دیوانگی و تارک شدن شنب نشاط کردن و بکسر
 با و از جمله بقیعین که در شکم مادر باشد و مرده که در کور باشد و بکسر کاتب از بزرگ

شرح معنی این ترانه که در این مکتب و در این مکتب
 کمالی های بزرگ شاخهای زرین بشنید و چون پدر بریان هم
 تخفیف باطنی روح خوانند و در سه حال طلق پری است هر سه اولی نالی مفتوح کسب باشد
 که از پوست سازنده آزاد و لمیان نیز گویند شرح برین عرش قبل کسی بران باطل مفتوح و در
 دارد اول معنی خرامان آمده دوم پیاپی شراج از اجماع نیز گویند جهان بفتح با ن و صلاحتی
 المذكور المونث جمع اجماع بالفتح والتشديد صحیح و از آن نوع از ساحران که دانه جو کنند
 بر عفران رنگین سازند و افسون خوانده بران بد منده آن دانه را بر کسی خوانند و سحر سازند
 زنند تا مقصود کی که دارند ب حصول آید و این قسم در ریاضیه بیشتر باشد و در نالی بفتح با ن
 در فارسی بسکون او و دانیدن سپ باشد و حرکت او بفتح اول و بی نقطه پشانی بدل
 شدن است بضم اول سکون بی نقطه بدل بفتح بی بدل شدن بیشتر باشد و اگر کزین
 و بفتح عالم و بعضی معنی دوم بکسر خوانده اند تا بی را این بیت و دوسری ستانند نوید برادر
 جهان انبش پیکان بر جبهه بفتح جیم پارسی ستیزه کردن شمشیر خجسته و در خلاف کردن و در
 جمیده دم زده یعنی کوشیدن نیز آمده انوری گفته شیر فلکان شیر برار بر در و درین در و بیشتر
 مساحت بجمیده و خود را بهم کشیدن بود و وقت جماع از خوشی و لذت بسیار و نقایح و فساد
 الواو و کسوف معروف و مشهور و انتظار و نیز بار بار که از هر چهار طرف راه داشته باشد و درین
 آن محل قصاص جزاء احکام سلاطین چهار رخسار را بر جبهه و کوشی در ستانند و بفتح
 جیم تازی مو که میان آسمان زمین باشد و نیز غله معروف و نو و ششم مرتب از کوه و در که تازی

[illegible]

روزه ششم روزه آخر از جمله جهاد است در این روز هم عرضی است که در اول صبح
 با هم میگویند و میگویند و حاسدا و کاک نور علی از قبیل طلب باشد
 کاک و جرب روده بریان با هم میگویند که اگر در این روز بنماید و کوه و سوراخ
 جرب کسر هم باری غله است که بعم از زن گویند و همان جرب که در فصل گذشته
 بکنی مشکلی که در میان آب باشد جزایر مع بالعم و التشدید سیر قراج و پور
 و دیوانگی و لکزدن و میان شتی انداختن است و جزان جفته با هم عجب مفتوح
 یعنی خیده و سر کوفت و تهمت و برابر و جفت آنور و فصل الباء جانی جفا کننده و نفی
 زید پوش گویند و و طیفه روان و بفتح یکم و کسر دوم و نشدید و از رسول و معنی دیگر بران
 فعل از جرارت از باب ضرب یعنی دیر شدن و روان شدن جاری فاعل از چیزی ضرب یعنی فن
 و بکنی کنایت از آسمان و معنی دارد اول و طیفه در آید باشد و آراستازی مدق تا
 بنان جاکم خواجیل تواند که در کشور حصص سلطان نوی دوم رسته چند باشد که با هم تبار از
 سر آزار و شن کنند تا بند و ق را بان در گیر اند و نام سخره است مشهور و بفتح پدید و
 آشد کار اور و شن فعل معنی فاعل از جلاء و کسر و ان ناقص و او است این باب نصر یعنی
 شدن و از خانه مان بدر شدن و اندوه باز کردن و کسر و بشدید باشد و کبر و کبر
 و دختران که در تحت جاربین فرم شده و بفتح اول و یای تحت نیده و
 باران که زمین زنده کند و شرم و فراج است و فراخی سال احیا و احیاء مع هم لقب
 حضرت عایشه است رضی الله عنها بفتح سکر زه و حصا را بنیاده میمند خدا

[illegible]

مضمون محبوب است التمام مکرر یعنی التواضع مکرر یعنی است مکرر برای التواضع
 و بضم هم در کلام باید که کوزه و سبوی می نهند و در مستند است و دوستی یکسر و دوست
 و حب و حب و نصف طسوج جمع مکرر بانی کردن بند شده بند در آفتاب مکرر
 شدن در یکسر جمع حرب یعنی جنگ و معنی نیز آمده بفتحین خوشگوار شدن و گرفتن
 مال کسی بغضب و کمر بستن و وقت تلف مال گویند و جنگ کنند را نیز گویند و کمر بستن
 و قیاس بر آن دو شده و بضم و سکون هشتاد سال بقال اکثر من ذلک بفتحین تنگ
 بالان شمر و بضمین روز کار و یکسر و فتح دوم سالها و او جمع حصه است بضمین
 لام و بضمین نیز شمر و شیدن بقال طلب النافه بفتحین شمر است در تمام
 بضم و باء بنقط فکک آب بکسر جمع ابر و در بان و اوج جمع بکسر و در حجب
 بضمین جمع ایضا حاجب اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن و بالضم و التثنية و حجب
 کانه اب اسیران و حجب بزرگ از چند و داشتن کسی و احرام شدن و بضمین
 میل کردن و التثنية بفتح اول و کسر میم و بای تخانیة مشدود ننگ عار داشتن و بضم
 از می بفتح و سکون و می مصدر است از باب علم یعنی کرم شدن بفتح اول و تخفیف بای
 زندگانی و بالتثنية جمع میه یعنی مار و بضم نون و کان و اینست جمع و التثنية و التثنية و التثنية
 بفتح الماصی و ضم المضارع بضم میم و بای حسان احوال جمع و برمی از بروج و وارزده کانه فلک
 بکسر اول سکون سیم مملو و فتح بای بنقط و بضم و مکرر و بکسر و بضمین
 اعیان مبرورات چنانچه مبرور است و نفس الامر بقدر طاقت بشری فصل الله بفتحین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و گفت که من که در راهم که این بابی بود سخن نگویم اما این که من می‌گویم حضرت
 امیرالمومنین ابو بکر رضی الله تعالی عنه فرموده اند ما است و گفت او که می‌گوید که گفت از آنجا که
 و کلام فی الارض متفرع طایع الی عین ثانی و نزدیک امیرالمومنین هر آید و نه به سبب که من
 سوال گفت از آنجا می‌گوید که گفت از قول خدا الی علی لایسان عین من المذهب که این شبها
 نذر و آدم علیه السلام جعل سال میانه نکرده و طایفه افتاده بود و نزدیک امیرالمومنین
 عثمان رضی الله عنه آمد و گفت که درین همه می‌گوید که گفت یکسال گفت بچه دلیل گفت
 به دلیل کلام خدا که فرموده تو فی کلما کل عین باذن ربها نزدیک امیرالمومنین علی کرم الله
 وجهه رفت بر حیدر امیر گفت که شبها نگاه نکرده باشد و سخن بگوید گفت و اگر آمد اندر که
 شبها سخن توانی گفت هر دو گفت بکدام حجت است امیر گفت بجهت کلام خدا تعالی که فسیح
 الذی جری یسمون و جری یسمون و لا یحرف فی السموات و الارض و عشیا و جری یسمون لکن
 مروشا و مان بر خاست و بخانه رفت و بفتح اول پلاکت و حرکت و محنت و بعضی به کلام است
 گفته اند درین بفتح نوس یعنی سه کشت و بعضی درین بفتح نوس یعنی بفتح مردی که با
 زن حاجت نباشد و آب نیست و بی بسته باشد و مرکز بیرون نباشد از نازدن طایع
 و بعضی حصن و بی بسته و نام شخصی بوده باشد بر زمین کار شدن و بی بسته
 شخصی و یا رسائی بکسر نپذیرفتن و بعضی جمع الحساب مثل شهادت و شهادت
 و قبل بضم شمار کردن و اندازه کردن و عذاب نیرازی ناوک و بی بسته بکسر برون
 و بی بسته بفتح اکنه و در میان افتادن زاید و برون خورد و در هم فرو رفت

[illegible]

ایمان

[illegible]

از حسب این علم یعنی بدان شدن کاینکه خرب الی این کسر حقیقی
 کمال که بای بگیرد و در ذات پاک مطهر منور خیر البشر صلی الله علیه و سلم
 صافی روشن و بفضایل موج و شین معجمه حب و حب ریح صبح لندن دریا
 شدن گیاه و گاه بران یا هیستادن و مردگری و محمل و مکاری کردن
 با فتح جای خالی و خلوت کردن با کسی و گیاه و یا نیدن زمین و در اصطلاح اخبار
 از ترک محسوسات و مالوفات جسمانی و آطع خواطر و همیه و خیالیات و بفتح زیا کمال
 در بنا کردن از کسر ایسی و غل کردن و نارسایی کردن و بفتح صفتین و صادمه
 و اودی و بفتح ایسی و بفتح ایسی و بفتح ایسی و بفتح ایسی و بفتح ایسی
 در از باشد چمن قصد او کنند خود را بفتشاد و بان خارها از انداختن و بفتح ایسی
 سازد و هر چند آنرا بزنند فربه تر شود و آنرا اشعر با شین معجمه و سفر و سعرت و سکوت
 و سحر و آتش و چرخ و جزک و حکاشد و بکاشد و در و باد ترکی و کاشد و کادی و بفتح
 سکوت و بفتح ایسی و بفتح ایسی و بفتح ایسی و بفتح ایسی و بفتح ایسی
 که هم در آب می باشد و هم در صحرا و بفتح ایسی و بفتح ایسی و بفتح ایسی
 کشیدن و خلعت دادن و از روض غم خوردن و بفتح ایسی و بفتح ایسی و بفتح ایسی
 برین کشتن و کاین فروختن زن بطلاق و بطلب ناکردن از کسی حرم و بفتح ایسی
 و کاین بفتح ایسی و بفتح ایسی و بفتح ایسی و بفتح ایسی و بفتح ایسی
 کاغذ و جامه و غیران باشد و آنرا خوش شست نیز خوانند و بفتح ایسی و بفتح ایسی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحمد لله

یک خوار و بیادانی فروید که با او خواران مشهور در میان کس که او را به پیشش می‌برد
آنچه در دستش است و در آن دستش نیز گویند سوم قلبه باشد و آنرا که او آنرا می‌گویند
و پیش کار مزاج را فراموش و وسیله است به تخم زنج و درم صد هزار و در پیش
بود و این کار چهارم یعنی وجود آمده چنانچه حضرت مولانا فرماید: غلبش من و الله که به
فریش تو به نفس خا که کبر و پیش تو به نیم یعنی غلبش تو به یک آمده ششم نوعی بلند باشد
کشتن باشد و آنرا خیش و کیش هم گویند امیر خسرو فرماید: خانه غلبش از خنی و زی
باشد از ذکر که به برتری است به هم شکر که که افی القادوس مع حل اللغات اما مشهور و بی
و آنرا خشتا و نیز گویند که کوکار و نیز مردم که با سلاح بلند و بلند و با سلاح
یعنی تعادل و خفته ساختن خود را و نیز یعنی وقت که فانی و نظامی است به
جهان جوشن است به باش این از او با خروش من است به خفته است که با هر دو کا
فتوح و شین منقوطه مفتوحه خصوصیت و محماده بیجا به موقع بود به شت اول و کلام
خلیدن یعنی و سواس و پریشانی با او و با سستی فریاد با کرد و فرو شنیده و ابر آن و
با یک درم خام است به حق و بجز و سخره بود و اول به حافظ قدس سر فرماید: با رجون شد تکلم
عده ممکن کلمات خام ریشی حکایات تو خام است به نوزاد و دروغ فرمایم
خفته و در صراح یعنی حدیث به نصیبین خالی چون خاص شدن و بکار شکر
بفتح اول معروف یعنی فالو آمد به کسر تخمین کردن زراعت و مثل آن است
بفتح حور کردن و چیزی را و شود به شدن شراب شروع در کاری نیز در آن

و در این باب اولی در این باب هم بنام بدی و تشدید در جای هر دو باشد و بعضی در این
 بفتح اول و او آمده باب فرو شوند و بفتح فرو و شش او از و اندانی کشیدن
 و شش و شش و زمین نرم و بفتح و شش و نوشته و بکنش خط کشیدن
 قال در یک خط و جمع و بر وجه شکار و تشبیه طلاق خط بر ریش بر سیده میکند و نیز نام
 مقامی است که نیر خطی منسوب بدوست و در اصطلاح صوفیان خط اشارت به بقیت
 می است و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم از اح است بفتح آینه تن و انکه
 گویند خط داغ شده یعنی این یکی عقل با چون شده در عقل خالص مانده است و دست پای
 ستور را هر جای انداختن برای خواب و بضم و پای موحد علی است مانند دیدار و
 خود را دیوانه ساختن بی آنکه دیوانه باشد و فرو افکندن و مرد کله خشک و بکسر داغ
 سر به ستور و بکسر سوزن و بفتح و تشدید در زنی بفتح آینه تن و بفتح
 تشدید بدینیک نویسنده بفتح رشتنه از بن سپیدی صبح و شبایی شام نیز را
 و نه اند و بکسر کله شتر و مرغ و بطن کلان و نیز معنی احمق مستعمل است فحشاری گفته
 و دیگر کس کاو چون من خربط گفت کس غول چون من سانس و بکسر
 دغا و فریب بفتح و کسر و فریب و فریب دادن بضمینان فروتنی کردن و میل
 کردن سواره بفروشدن بضمینان رس و فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو با
 و فروتنی و فروتنی کننده و فروتنی کننده بضم طلاق گرفتن بدین بدین
 و شکستن و بفتح جام کشیدن و خلعت دادن و فریبده و مقید و متلون و ناقص

و در آن وقت که این دو روح در بدن و نقصان شدن و نقصان
 بعضی که گفته شد ماه برین فرو شدن بکوفه درین حرم بفتح آن فرزند نیک از پس
 آئیده بفتح و سکون پس بعد بود در بفتح اول کسر ای محله دیای تختانیر یعنی فرزند
 و در بیج که هارمت و آن فصلی است که اوقات در آن کنند یعنی میوه از دست بار کنند
 با در آن آن وقت را نیز گویند بفتح تین سفال بفتح و کسر ای محله پر نور و نور
 در بای که عرب از اطفال لطیف اندیش بفتح اول کسر فاجری سبک از خفت یعنی
 سبک باشند و در خدمت شفاعتی از باب ترب نشانی بفتح رکنی و صفت که
 زیر حق نهند تا آتش رود و در کبر و بازی حرافه خوانند در فرسنگ بر عید الد و الی و بنظر
 در آمده که گاهی باشد نیک زم که زود آتش گیرد و از آتش نماند نه نهاده چهارم بزنند
 آتش بکند و از آید نیز خوانند و بناریش مرغ گویند مخاری دست نازک بزنند
 خفت و دو لم آتش دارند کند آتش افروخته خفت و بفتح غای و سکون
 نام آید و آذینش و از بیضه شدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن و بختن هموار شدن
 و ستار گویند و بفتح خا و کسر لام آورنده و سازنده و در سالکان خلقی عالمی است که موجود
 نماده و مدت باشند مثل اطا که عناصر و الید یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این
 عالم را خلق و عالم شهادت نامند باره کنند و لکن گویند خارق عادت است یعنی آینه
 و در کشنده عادت است حاصل که طواف عادت است بفتح برده درنده و بمعنی مفعول آید یعنی

و در بعضی کتب میگویند که در روز نهم از شنبه و در روز دهم از یکشنبه تا سی و یکم
 از ماه شنبه حال کند ما اصل لغت و معلوم شده است که بضم صم است که از طبع خون پیدا
 نمیشود و طبع و دهن را بگیرد و بکسر سبایی که در حلق کسی کنند و بان حلق او بگیرد و و کلو
 گرفتن و بالفتح و التشدید آفریدگار و ریشید چون افتاب از نیم روز برسد کند و
 بگذرد کند و باول مسمور بر چیز سنجید را گویند عموما چنانچه استاد گفته است
 غذای نیغ نرود و از ل زبال نمود و نیم تیغ توانا زده خنک شد و نرزال و سبغید
 سی را خوانند خصوصا و آنچه که گویست بهر خنک که نقره خنک و مکس خنک نور و در حلق
 انکه سبید و سبایی زده و در بعضی کتب میگویند که در روز اول بر خردن دست است
 با وصل نوعی که از آن صدا بر آید و آنرا حکم نیک گویند حضرت مولوی فرماید ای پسر خنک شد
 بر عاشقان خنک کن دی مستی خداوند و کشتی گرفتن باشد دوم جامه رشت خون باشد
 که مردم در ویش و فقیه بر پیشند و فخر که جزو از روی باشد و نیک عقیق بود و معنی آواز
 و با ناله آید و بایای مضموم بجاف زده فریه باشد از بد خشان و باول و ثانی مضموم بر آ
 و بر این شدن طبیعت باشد از امور ناخوش و در بعضی فرسنگها رتوم و یکسر شک
 و حسد و محبت و خشم و طری باشد حکیم انوری فرماید از صد فتح تو خشم تو را برده است
 و پیچجی که زده و که چرخه مادر شکست مولوی معنی بظلم آورده و نفس ضعیف معده را می کشم
 حریف خود را از کد خود که میشود خوان مرادین مکس نام و زنجی است که از چوب آن تیر و معنای
 زین و امثال آن سازند چون پیشتر از آن تیر میسر شدند بپند آن تیر را خنک میگویند

[illegible]

کما یسألونک عن الخمر و الفحشاء و الباطل قل هو عظیم عندی و انی انذرتهم لعلهم یتقون
 انظر الی قوله لا یزالی الله و لا یرکض الله و لا یرکض الله و لا یرکض الله و لا یرکض الله
 حال عبارت انما لست بمعصیت است که بیان انوار طاعت بوده چون یکسانک بدین کلمه و اگر چه
 روی را زده بدوئی بود اگر افعال نماند و سبب زینت شمرند و قبل خال عبارت از نقطه
 روح انسانیت و این بیت شمس الدین محمد مغربی است الکنون خال قد بد آن صده
 و لفظ شخی خده من خاله چنان مفهوم بیست و دو که خال در صریح اول بمعنی کون باشد که عبارت
 از اعتبار ظهور حسن و جود است و در مصراع ثانی بمعنی یقین حق است و یضمتین بی نام شمس
 خال فرموده که نام شونده است و کسر و است و بیع آواز کرد و صاحب بخال مع حلال است
 که بران جامع چند و باطنی و الشندی غیر و نه که در ضعیف و لا و هر جا که در کیست در کردن
 کسر و بسته است و را ای که در میان یک باشد و یضمتین فرو کرده اند بای و شمرند
 دوست ما آن دوستی که از ته دل باشد و لقب حضرت ابراهیم علیه السلام است
 بفتح معروف نشان و در اصل لغات بمعنی غسل آورده و قرآن تمام خواندن و
 با خبر رسانیدن و هر کردن کسر و قبل بفتح معروف دشمن واحد و جمع است
 مونت در و یکسان شست و گاه بر خصوم جمع کنند و بمعنی صاحب نیز آمده و مصدر یعنی غلبه
 کردن بخصوص بر کسی و شاد و شدن کسر و یکسان کجا کردن با هم باول کسور شانی زده
 سه معنی دارد اول غلطی باشد که از بدنی بر آید و آن آسانی مخاطب است دوم بمعنی خشم و غضب
 الله سیوم کل نیر و چپنده را گویند که با در میان آن بند شود و آسانی بر نیاید و

وای خدایا
 و قبول مع ۲۱

این نظموم بهر چه نامش باشد از این پنج که در شرحه درختان و اشیاء مذکور و فیه
 شش دارد و این نام معلوم چهار معنی اول لری باشد پس نزدیک که در آن آید و در فیه
 سر که و شراب، مثال آن بر کنند و کم کنند عمارت بود کج و نامرست و بیخ و درون باشد
 سیوم را باشد و از این اسم هم نیز گویند چهارم معنی قصد آمده چنانکه گویند فلان در فیه
 یعنی در قصد اوست و پنجم یکم سیوم یعنی پیل و شراب مختصر قوم نام یکسر تا آخر
 بهر چیزی و بیخ مهر و مهر و معنی انکشتن نیز آمده و این جمع آن یکسر اول طایفه
 می باشد هر چه مهابر کردن شراب را یکسر و نای فو قانیه کل سیوم که در هر کسند فو قانیه
 بهر کار یکسر و نای فو قانیه جمع نام که هر دو است شراب حطر و معدن نیز بهر فو قانیه
 و جری که در ویشان باشند و چند معنی دارد اول در قمار بنابر بود دوم فو قانیه باشد سیوم
 زمان غرض شکل گویند و این چهار معنی دارد اول بادشاه که گستاخ گویند چنانچه بادشاه
 فو قانیه بادشاه چنانچه در فو قانیه نامند دوم سر او فو قانیه باشد و فو قانیه معنای همان معنی مراد است
 کاروان سران نامد چهارم شان غسل و صابون بنابر گویند و این شش معنی در شراب فو قانیه
 و در شراب عیب و ان و بار یکدان و فو قانیه و ان و دانا نام و بیست و آخر اسامی
 نزدیک به بیست و او را آخر فو قانیه گویند و باول مفتوح بنانی زده مقصود باشد و بیخ
 اول اکثرین معنی بیست یکسر بی بی خطی درست بداند و در فو قانیه درشتی و بیست
 صفت از خشت از باب کرم یعنی درشت و درشت است یکسر و نای معنی کج و رستی یکسر
 کج و بیست و دو کام خط بیست و بیست و اول فو قانیه نام شش معنی در فو قانیه

بعضی آب من باشد و آنرا بخورم گویند در شش من معنی می شود و واقع شده است و بعضی در شش
 که در وی است و بعضی در شش او و شش را در کبیر و ان فیل ضم و پای باری و ششاه قوی و
 خداوند ترک باول مفتوح ثانی زده بعضی نمیدانند معنی خود سست سلطان گویند
 تا که چنانچه غمزه نه بر دل آن ابروی خفته لعل آسمان جمال الدین عبده الرزاق گویند بی سرو
 پای کوفته گویند بی دل و دست خفته بر کام و خفته درین بیت مشغولی که لک لک و خفته شکو
 لی ادب بهین معنی خفته است که مردم بگویند عدم اطلاع بر لغت خفته بضم غاء و غیره
 و زن تیره شکفت بسیار پیاده و ضعیف و شوح و بی باک و سرکش چنانکه گویند ضربه
 یعنی سرکشی و غیره که معنی ضعیف نشی و تارکین خجالت و هم و آشکارا کردن و است شدن
 خواب شدن اعضا و بغیر این آمده و در حل لغات بعضی فرو مانده و شیهه و هرزه کو بی خطر در آمده
 و کبیر و بفتح معروف یعنی جانی شقی و استراحت به خبر بفتح اول و قیل کبیر معنی خوشی است
 و در زبان مبتدیان باول مفتوح چهار معنی دارد اول هم میوه را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و
 بعضی چهاره آورده و میوه معنی ریخته آگده شرف سفوفه نظم نموده است و خفته در خواب است
 و در چهار خسته پیدا دید است مات چهارم زبانی را گویند که آزارش باز کرده باشد یا
 مردم جوانان بر زبان آمده و بسیار نموده و خاک آن در زبان آوی و حیوانات نرم شدن
 باشد بکسر اول و طای مملو شده است و ای خط کشند تا بگری فرو نیاید و در عرفانه و گاه
 را گویند و باره زبان خسته بضم فیم و باول مضموم ثانی زده شمش معنی دارد اول ریزه هر چیز
 را گویند و آن معروف است و هم گفته بود و میوه است که گاه باشد چهارم خشم فاشاک و شخ معنی

و در سنی را بنظم آوردند بدانند که شش هزار و پنجاه و یک است یافت
 بخود ده توان آتش افروختن بشی آنکه درخت کهن بود غافل بچشم آنکه شش هزار و پنجاه و یک
 است نه آنکه ستاره قمری گفته بهر بیستم از روزی بکام دل در آنکه داده خواند نه آنکه غیرو
 ششم یعنی شش هزاره آمده ببول مضموم بشانی زده و بای مضموم کوزه کو یک سرنگ را گویند که
 بکسر و قبل بفتح معروف اما تحقیق آنست که گفته القصه لا تکسر و الخزانة لا تفتح یعنی لفظ
 قصه که یعنی کاسه کسر داده نشود و بمعنی یکی آنکه اورا بفتح خوانند و کسر نهند دیگر آنکه بمعنی
 شکند و خوانند را بفتح داده نشود و نیز بمعنی یکی آنکه کشاده نشود و دوم آنکه بفتح خوانند و
 بکسر خوانند را لغات سکندری خوب از و هر قوم ساخته بهر اول بمعنی فروش زده باشد
 و خفته بمعنی خوشا خوشا آمده و این کلمه بمنزله پنج است که عربان گویند حکیم انوری فرماید
 پنج پنج ای نار و خه خه ای دلدار بهم وفادار بهم وفادار و هم بفار در هر دو بفتح اول و رای همه شده
 نام آلت باز بستند بفتح و یفتن زبان بول مضموم خم کوچک را گویند و اگر
 خبزه نیز گویند بضم رسوا و بفتح تنهائی بفتح سر ذکر و فوج برید آن قدر که باشد
 محروم و نومید الفحیست نویسد کردن بضم کام و بفتح میان دو کام کا و ن
 زنده در ویشان که از باره و ریزه برهم دوزند بضم اول سکون فاف و فتح بای تحتانی
 خان و همکار از اضا د است بجای کسی بناده که پیش از وی بود باشند من الخلف
 بفتح الاضی و ضم المضاریم بضم خطاب و عطف و بکسر خطاب نکاح عجم مبارک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه گفته شد و طبع و فطرت اول کس در شکلی بود و در بعضی موارد اول او را
 در پشت چشمها گویند و دوم قلعه باشد یعنی دراز باشد و کیم سوراخ که در اذن او یک
 و در اذن یک است چون اول با دراز او دراز و دراز باز آنجا مردم بدانند که دراز
 و پناه گیرند و بر او اعتنا نکنند که با بال مردم دست دراز را کند و عادت کردی بیضا
 و بعضی فاص و شناور نیز آمده است پنج معنی اول معروفست یعنی اذن در و گرد
 غده و امثال آن که در عربی منجلی خوانند دوم خسه ستر نیز را گویند که بر سر دانه های کند و وجود که
 از نود و نه سترم نوعی از دام باشد اگر با دام نیز گویند چهارم نام پوت است که یک آن را در
 دهان بکار برند و بنابر سیلاب خوانند پنجم استخوان درانام نام باد شلای که اصحاب
 کف از روی نخه در غار آمده بودند و آن قصه مشهور و معروفست که بسمه و شهاب یعنی شیره
 انکور بر کسر اول و یای مجهول سب و مانند را گویند شش سیمی است چه قدر او در بنده خوردن
 که زربق دارد اندام پس باضم و کشید و تخطیف و معنی دارد اول کر زربق زانه و نیز بگویند
 او را مقهور خوانند و عمو آهمن که بترکی جویاق نامند منوچه گفته چون زنده بر مهر و شیران دو چرخ
 چون زنده کرد که روان عموه کا و ساز دوم منو لیسک در جهاز کشتی باشد و از او ستر کوبند
 بوزن خندیس بر زن و سیر مرد و کند برودایه و سختی بداند بدان ای طالب ملک خورانش
 بصیرتیک بنور العیان که هر یک ازین اسامی کاری و شغلی مخصوص است که دیگر از آن عاجز
 چنانکه کار و باصره آنست که امثال و الوان را در ک کند یعنی نفر و میان در اذن و کونای بهتر
 و سفیدی و مانند اینها تواند کرد و اسامی دیگر ازین کار عاجز اند و کار سمع او را که همراه است یعنی

[illegible]

آنچه را در علم صورت باشد و خواه باشد در علم اولی که آنجا که کسی جز از آفتاب را نداند
نویسم کند با وجود آنکه یکی پس نیست و هزار درای غیر و انگین تو هم کند با وجود آنکه یکی پس نیست
و هزار درای غیر و انگین تو هم کند با وجود آنکه یکی پس نیست و این قوت درجه انار غیر انسان را
قوت عقل است مانند مادرش صد کوفت و دیگر باشد و دیگری نیست شمنی که و دوستی که
بدین قوت در یادیم او درک باشد و آنکه کین سلطان آدم را سجده کرده و طاعت کرده و عین
قوت و مدار این قوت آنست که وی با عقیل کرد و دیوانه قوی دیگر چنانکه شخص در خانه تاریک
نظاره در آمد و در آنجا مرده باشد هر چند عقل حکم میکند که مرده جماد است و از وی نباید بگریز
قوت و اهره و سوسه میدهد و در این حال کسی ای باید و ممکن عقل تصدیق و محالات نمیکند
و قوت هرگز از چیزی ای غلط نمودن باز نیاید و بگفته متصرف است آن قوت اگر متابعت
عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر بجهت متابعت هم کند متخیر خوانند و کار این متصرف همیشه
در معانی جزئی که در خیال حافظه مضبوط است تصرف نمینماید و حافظه قویست که هر چه از حواس
ظاهره و باطن بدو رسد نقش آنچه را آنجا نماید و آنچه نیست که مردم که بگذر را می چند و بار
دیگر که هم رسند همیشه مانند جهت آنست که چون در اول یکدگر رسیده نشانیان رفته حافظ
نوشته شدن بار دیگر بجز رسد رفته انقدر اول را که قوت حافظه مایین نقش دوم را برکن بعد از
و آنکه این شخص را بسته دیده ام در پس حافظه چون لوح جهت و ذاکره خوانند و خیال چون سینه
و هم چون شبستان و حسنه که چون در بای که جوهر را در وی یکی شوند و در بیان حواس باطن این
مقدار کافی است چنانچه بر علی گفته سه جوهر از دماغ بشر که احساس این و هندی غیر

خدمت بخونین اهل بیاد و بی شکر که با بر این اندوختگی خال که مایه اندوختگی است
پس اندر کشتن و تیره شدن و تخیل زیوان و فکر از بشر انبیه و وسط جای بهم بسته و مغلط
و بعضی آنرا نموده در سینه انداخته و در سینه و او معروف بنفوذ که سنگان
از راه و شانه سانه چنانچه درین وقت و بهند و ستان مثل آن نیز در پیشان و سینه
از راه که می نامند در زبان قیام متعارفست که در حوب از از و جوهر زینت میداده اند و
بیش از پیش پادشاهان نیز اند و بدان که چون مردم از راه و پیشان بده کنند و بماند و بزی
گفته اند و جسمهای او از دل بدیاری اگر ادای بر نموده و درین اندای و بر باش و در
نظر باز کرد و اندی از دور و گاه بطریق متعارف از راه تعبیر کنند چنانچه از تیره و ناوک نمایند
شیخ نظامی نظم نموده و جدا را جواب سکندر کشید یکی و در باش از جگر کشید و بعضی
و دست مال و زبون دوست آموز آمده و بادل و نالی مفتوح تصحیح نموده اند چهار معنی دارد
اول برق باشد دوم فروغ هر چیز را گویند سیوم نام آنشکه است که در شهر ارمیده و بالای
ارمیده و آنشکه در خوش شهر از مجوسی است که او را اس النعل نیز نامند و دریم نعلی و آنست
چهارم نام آنست که در قنستان که در ابا کلیم غیب می افتد و بادل مفتوح یعنی خود را
در سمن و در ساختن بود و علم شایه و الی که کشش و موزه بآن و وزند و آن انسان سختی که
آهنگران در پیش آورند و آتش جامه ایشانرا اسوزد و درفش کامریان نزد اهل فرس از کاه
آهنگ که فریدون را بر ورده مشهور است حکیم فردوسی گوید پیش از درون کاویانی درفش
جهان زده شده سرخ و زرد و درفش و شب گذشته و کشف و بعضی بهت المعش و اند

22

[illegible]

54

اول و تیرین پنج عصر و در بعضی از اینها سوا فصل آمده است و اختلاف در این است و بعضی از

نیز گویند و آن پنج عصر است که از بزرگد آفریده شده دوم و در آنرا که از بزرگد

سرخ است سوم و در آنکه از زرقه حالم است چهارم و در آن که از زرقه سبز است پنجم

جنان النعم که از نور است ششم و در آنکه از نوری است هفتم و در آنکه از نوری است

و تیرین و نهم و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است

بعضی از اینها را سوا و غیره گویند و بعضی از اینها را سوا و غیره گویند و بعضی از اینها را سوا و غیره

بعضی از اینها را سوا و غیره گویند و بعضی از اینها را سوا و غیره گویند و بعضی از اینها را سوا و غیره

در اصطلاح بعضی از اینها را سوا و غیره گویند و بعضی از اینها را سوا و غیره گویند و بعضی از اینها را سوا و غیره

رسم دوم و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است

جادو و نام موضوعی است که در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است

که بنیان باشد و جاه انباشت و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است

نگاه کند هر چه از او در بیند از لشکر دشمن و غیره خبر دهد و معجزه گشتی را نیز گویند و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است

سه معنی دارد اول و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است

تیز رفتن باشد سیم و بعضی از اینها را سوا و غیره گویند و بعضی از اینها را سوا و غیره گویند و بعضی از اینها را سوا و غیره

بعضی از اینها را سوا و غیره گویند و بعضی از اینها را سوا و غیره گویند و بعضی از اینها را سوا و غیره گویند و بعضی از اینها را سوا و غیره

و امثال آن و این لغت جزو صف و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است

بکسر جمع و منه که در فصل ما از این باب مرقوم می شود و سر کین جمع کنند و در آنکه از نوری است و در آنکه از نوری است

در دهم بسیار آمده و نامی که سوره و معنی دارد اول تا زبان باشد و رنگ
 که کاو و خمر ابدان و اینست که در سوره و معنی که کاو و خمر ابدان
 بر سرش چندان زن کاید و خمر دوم تغییر باشد که در روز جنگ بنوازد و از کاو دم
 نیز گویند بفتح اول و شدید و او سیاهان و اینست که در روز جنگ بنوازد و از کاو دم
 و می خفتی چهار معنی دارد اول که و فریب افسون باشد دوم نهاده و در این اشعار آمده
 سیم معنی او از آنکه چهارم سر کوب فلعه را گویند و آن هیچ مانندی بود که در برابر فلعه
 از چو سنگ کل سازند و در بالای آن توب و ضرب زن را نهاده بجانب فلعه بینداند
 کنایت از شجاع و دایر باشد و بعضی میزد و در ایشان خاطر نیز آمده و در اول مفتوح
 بخانی زده سردار را گویند و بعضی کندی که بر سر قبر باشد و محل چاکر گشته که آدمی را بعد از
 مردن در آن نهند و قبل بابت مرده که از بجای بجای نیز آنچه شتر از کاه بردارد و کو خانه
 کبریا و معنی دارد اول قدرت و دست رس باشد و دوم نیت است و سیاه است و اول
 بود و خواست باشد و یکسر لایم در بای بغداد و کنایت از سیاه و این معنی است
 عند منظره که سیاه از و تعالی هیچ جوی آب از یکجمله از سیاهای پشت بران صریح علیه السلام
 نهاده و فرستاده یکی سیمن دوم چون کناره شمر نخست فوات و جمله هر عرق و قیل
 نهاده و از خروج یا حرج و با حرج فونی بر زمین براید و قرآن مجید الاسود و مقام ابراهیم و
 آنها را خمس را باسمان برند و خبر و برکت در جهان مانند بفتح کافی یا سی جاس
 نفس نون و دمه آهنگر از این گویند و بعضی زردم چار یا با و اینست که در روز جنگ بنوازد

در معنی اول و معمول در معنی دوم و اخفاء در معنی سوم و کسره در معنی چهارم و زین
 بنظر آمده . معنی کدائی باشد و از او در زین خوانند . کسر اول یا
 معمول دو معنی دارد اول نام کرمست که از زمین بر آید و هر چه بر زمین خاوه باشد بخورد و
 ضایع سازد و بیشتر میخورد و اینست که از آبتازی از صده و بصدی دیوک کویشم
 نام کرمست که در کدائی استخوان ندارد و چون بر عضوی بجایانند خون فاسد را که
 و از او که در زولونیز خوانند و بصدوی هر که نماند . بفتح اول معروف و معنی آس نیز
 آمده و بضم جرس . بول مفتوح ثانی زده نوعی از جنس است که بیشتر مردم را دارند
 زن وزن نازکننده و معنی دالان نیز آمده و بر اینها در نیم معروف نام طعانی و فوب
 بول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام کالیست که در کتاب کلید و منه
 اهل اسطوره است دوم سوراخی بود که برای مکتبی بکارند و منه دلی گفته و بنشی را که
 و سوراخ منه بکارند تا بخاخور پیرون زرد و نیز در زینکی کسر اول معنی کینه و آنچه بسیار بود
 بنظر آمده و در محل مکاری مردم استعمال کنند . با کاف یا بی آن باشد که جمیع چون سیر است
 روند هر کدام زری بدهند تا از آن سرایجام خوردنی بکنند . بول کسر . پوست چندی باشد
 بدوزند و کنه کار از آن بان برزند و گاه نقاره و دهل را بدان بنوازند و بول مفتوح ثانی زده دم
 باشد و آن زریست رایج و بول مضموم بی تشدید و بانشدیدر نگین بود . بول مضموم ثانی
 زده و غین معنی پنج دم و استخوان میان دم را گویند و از او مغازه نیز خوانند و
 بول مضموم و او معروف سه معنی دارد اول و دمان باشد دوم دوده چراغ باشد که بخته

بدین معنی عقد الحاکم
معنی کنسید و عمار
باسمہ تعالیٰ

7

فتح کلاه و تاج
سواره سپید و دود
هر جوان در این شب
۲

و دانش و آفر و نه شدن آتش و بزرگی و پاکی یعنی این مرد بضم اول جمع
 ذنب یعنی کنه و بفتح اول و دو بار آ و نصب از خبری و گوشت نبشت و استنباط از دم و دم
 موضع ایضا و دنباله چشم بگسر کششی و رفتن راه و سپردن و غرقان چشم و
 بفتح باران بسیار و اوج جمع ذهب است خداوند خالص یعنی خداوند عقل و خداوند
 فهم بضم مکس و نام کیست در دینش سخن تشنه چنانکه لعلهای او از تشنگی خشک

[illegible]

ظاهر معنی ظرفی و شستن آری و شستن باشد اما چه در و نیز جامه بر سر
 بپوشند بفتح نام کلی زن خوردند او و جلال و زیبا بفتح زاء مفعول کاسه فراخ
 و بالف مقصوره سنگ بسیار از زمین کرد و بلند و آنچه بر زبان استند از زمین و کله
 پستان که بانویستی کرد و کردند نام موضعی و مصدر بمعنی گردانیدن بسیار و گردان
 بادری القوم بمعنی هر قوم آمده بفتح اول و بهم و الف محذوفه اوید و تر و رسد
 از باب نصر بمعنی آید و شستن و رسیدن و بقدر معنی کرانه آسمان و جبهه و غیر آن
 بفتح یازیم و بفتح ارزانی بکسر کله و بپند و هر چه بدان ماند الرعا و الرعا نکاهستن
 بفتح الای و بفتح اصحاب و بفتح جبرین و بکسر جاعله منه بفتح مظهر
 و رسانیدن روح بفتح روح و بفتح روح و بفتح روح و بفتح روح و بفتح روح
 بضم بسیار و الکا و قبل از حده و شیره و بکسر و بمعنی غیر آن که بخته شده باشد
 و طبع کشته بفتح زحمت کننده و فراخ اندرون بفتح نیکای مکان بکانه
 افکن و سخی و حادث زمانه و حاجت و آتش را نیز گویند بفتح و سکون طای
 مملو چیزی تر از هر چه باشد و بضم جاعله تر ضد خشک گیاه بنر طوبی و نبات جمع و بضم
 را و فتح طاغراء و رطاب و رطاب جمع سوار شتر و بر کشتی نشسته سوار شتر
 بضم تین و قبل بفتح تر رسیدن و ترس و بضم تر رسانیدن و مملو کردن
 نکاهسان و چشم دارند و یکی از ناماء حق جل و علا ای صحاب یعنی ابرو نام
 ساز که می نوازند و قبایل بفتح اول خوش شدن بضم شکسته

اینم برزنده هر چه باشد جمع چنین است یعنی گاه به چهار چیزی استوار
 بکسر و بار برداشتن فراموشی و لغزش می باشد بکسر و بار برداشتن
 شدن بزرگی دشمن سرداری بضم بار کشیدن و باز کردن و بکسر
 و لغزشیدن نرم کردن سختی و نرم و ملایم داری و دیدن بکسر و نشنیدن
 کردن بکسر زدن و سکون یابی بخوابیدن و بای نقطه گمان و مصدر را با ضرب
 یعنی بجان افکندن و بریدن و روی کردن و معنی کشیدن در غاری
 بضم از خدای رسیدن و عبادت کردن و ازین نیز که رفتن مصیبتی
 عام و نیزه را یات جمع بجای همداستانی و کمال جمیع حاجت و ارجان مصدر
 از باب صرفی شدن مصیبتی و مصیبتی بضم و بکسر و ف

73

بفتح می کشیدن بضم می کشیدن بفتح می کشیدن و بفتح
 مالفیه و لغزش به چیزی کشیده و بد عالمی را شتاب جمع و مصدر از باب صرفی کشیدن
 و جزان و باران ضعیف آمدن بکسر و بزرگی کمدوی غرور در میان او
 باشد و نیز در دشمنان با غرور مردم ضعیف بکسر و روائی بضم جان
 و رحمت و قرآن و بهر نسل علیه السلام و قبل عیسی علیه السلام و نام فرشته ایدت عظیم الجنة
 که در قیامت تنها در یک صف بود و فرشتگان دیگر بصف دیگر و زنده گانی بی مرکب
 و خواجده در اصطلاح متصوفه لطیفه ایست انسانی مجرد و در اصطلاح اطباء بخا ایست
 لطیف متولد در دل و قابل حیات و حسن حرکت حکماء روح و قلب نفس ناطقه میگردند

三

[illegible]

و کشته شد و از آنجا که او را از دامن پاره انداخته
 و پند آن سر و دست دو باغ باشد و نوای آهنگی بلند از دهان او در آید
 و چون از آن لشکر از کلبن خود مجیدم باغبان را گویند سیوم رنگ بود شیخ نظامی است
 کسی را که جانفش با من کردم بسی جامه رشکا سر رزم چهارم زده را خواهد عظیم کرد
 و است کما ز بزرگواران تیران که پیکارشان با در آب رزم به هم مع وف و دمی بقیات است آه
 هیچ معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعادی و مایه چنان در دلت این سخن دارد
 که دل مجید نیاید پیش باز دوم رنگ از رنگ کردن بود و آزار از زنی خوانند سیوم حار
 را گویند چهارم نام فریاد است که در یک فرسخی صبر و از واقعیت پیچ اسم پادشاه داده بود
 گویند در ایام ماضی پادشاه زاده بود و از نام و بر او ریخته بود سوم بری بود و با اتفاق بنای
 شده و کردند چون با نام برید میان برادران در شمیم آن مناقشه شد هر کدام میخواهند
 که شهر را بنام خود کرده اند در کان و عقلا آن زمان رفع آن مناقشه بدین وجه اندیشید
 که شهر را بنام برادری و اهل شهر بر نام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را در اهل شهر
 رازی گفته و در عربی راس البنا من یعنی سر دار کلکاران بالفح و سکون ابرو و اشارت
 کردن آن ریشی که تا چاک گفت به نشود پنهان و ندارد و گویند
 زدن چیز را بالفح و گفتند یکدیگر آب و اشک آب زدن جای را
 و باران اندک بریدن ریشش جمع و در خارس بادل مفتوح و التخیف مفت معنی دارد
 اول اسم فرشته است که عدل بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در درش واقع شود

[illegible]

بہار

[illegible]

[illegible]

در کتب من کتب و نسخ این نام عالمی است که در این جهان پدید آمده
 که گاهی تکرار شده و گاهی نکرار شده و هر دو را این از سلسله است که در این عالم گاهی که یک
 روز که در این زمانه حوادث روزگار این مرد و حتی روزگار یک عمر جمع در این یعنی که در این یعنی که
 بشن آید به هم رسیدن و بفتح رسیده که در این الکشاف از این کوا که در این یعنی که
 به هم زایدان رسانان و او جمع را به هم است در فارسی بفتح راه روز را به هم و کاهیان راه را که به هم
 به هم آرام گرفتن و بسوی چیزی میل کردن و ساکن شدن از یک شهر شدن و نام
 در این است که به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن
 و عام طبع که گاهی تکرار شده و گاهی نکرار شده و هر دو را این از سلسله است که در این عالم گاهی که یک
 نام پسری که گاهی تکرار شده و گاهی نکرار شده و هر دو را این از سلسله است که در این عالم گاهی که یک
 مضموم و او به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن
 نیز خوانند و حرکات تکرار شده و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن
 و باول مضموم که گاهی تکرار شده و گاهی نکرار شده و هر دو را این از سلسله است که در این عالم گاهی که یک
 در آمده و باول مضموم و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن و به هم رسیدن
 تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند
 و معنی دارد و در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند
 استعاره معنی که در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند
 و باقی آن که در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند و در این تباری تباری نامند

از این علف و بعضی که در سبزه فین بهر آن در دانه های سبزه فین است و بعضی که در سبزه فین است
 فین است و بعضی که در سبزه فین است و بعضی که در سبزه فین است و بعضی که در سبزه فین است
 یا اینکه بعضی که در سبزه فین است و بعضی که در سبزه فین است و بعضی که در سبزه فین است
 روی و روی جمع بادل مفتوح چهار معنی دارد اول معنی خلاص یافته بود و آن معروف است
 و نیم بازار باشد سوم روشن و قاعده را کون چهارم نصف زده باشد و آن رشته مردم و شمشیر
 بادل مضموم دو معنی دارد اول نام تلوی است نسبت به قوت که از بجاری کشت العرا را خوانند دوم
 یعنی رویده بود بضم و سکون فاف و پنج مان بهم که باره که در جامه دور زنده و خود
 بکسر طایفه که در کرب بکسر نای موحده همان رابطه که کشت و بعضی که در کرب
 از اصف کویند استاد و وسیع است رده بر کشیدند یا زبان به بستن سخن بختن است
 خرید و فروخت با سود یا بای باری و زی مجموعه خوش و خرد و در بازی
 یعنی که و جید و فین شیان و نیز کنایت از آن سرور است علیه السلام و علی الله و بعضی که همان
 و حاکم نیز آمده و لقب مردی بکسر تن غلام و بنده و چاکر و ناکس و بنده ایضا روایت کنند
 با و او و مای باری زن فاحشه و بدکاره و قاعده را کویند از آن زده تیر و ننگ و عریان
 بفتح اول و کسر او و شراب و نازه حرف اول و قافیه شعر و روایت کنند و او ای ایضا
 شد و امجد دارند و رسنده بکسر و و فتح دوم علف کلاه عقل و طور
 باشد و نیز ماک هندی را کویند بفتح شهری در عراق که او را زی شهر یا نیز کفیه و بفتح نای
 میراب شدن حرفی است که زنان مان بروی شوهر دار حقه صفت و این است

و چنانچه باشد که در بعضی نسلها ... عینق باشد و کلاه
 کردن عینق ... کوه و کوهی باشد ... از آن جهت که از آن جهت
 یکم ... جان اضی ز ... را سحر زاک دهد ... منطوق جان پر و تور و در قی ...
 ... طعنا که در دروی اندازند و منتهای شک شمن از عالم ...
 کرده سیرند و نیز از آنکه دروی نیز تعبیه بود ... اول مفتوح دو معنی دارد اول را که از کوه
 دوم معنی آسان آمده ... بفتح اول ترا و بدین آب بود که چشم رودخانه و تالاب امسال آن حال
 الدین بید از آن گوید ... خلعت بمنش نهال فانی ... دست تو ز غایت آب کوثر ...
 معجز و لام مفتوح مشدود لغزیدن و بدال براری ... باول مفتوح دو معنی دارد اول کنده و سیر را گویند
 دوم را مال و بر فرایند ... اول این سوختن از ابقوح در یابند ... آخر الامر بدان خواهی بسیار رسید
 در کین است خردی نکرد ارجب است ... قدح زلفت بدان یک طرار دهند ... و باول مضموم چهارم
 اول بخیل و مسک بود دوم خست و سیر باشد حکم فروری راست ... یکیتی هم تخم زنی مکار
 سینه ز خوب آید از شهر بار ... طوطی و لذت مانند لذت ... طوطی و لذت بهی طام و آزار
 نیز گویند و به بازی عطف خوانند امیر خسرو است ... هینکه کورنی خون همین است ... شود در آن ز جلال
 جفت ... چهارم دارد معنی باشد چسبیده که از صنوبر نیز حاصل شود و صنوبر آفت که بارند
 پاک شدن و افزون شدن و بخش از مال که در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از آنکی با و دست
 یکسره که ... نام مردی است که کیس مغازا بنیاد نهاد و کوتابی آورده که آن زنده بود و
 کسان کتاب را خدا بعالی بن آمده و آن مشعل بر احکام دین مغان بوده و مغازا و اعتقاد نبوت

در زمین گشتن است. و در روزی که از راه دور است و در راه دور است و در راه دور است
در روزی که از راه دور است و در راه دور است و در راه دور است
یکی تازه کن فتنه زده گشتن. خطم در بی خط درست. کم کتابیست نصیحت امام محمد باقر علیه السلام
عبدی و به جعفری. بطبع زیتون که از جوب آن آویخته گشتند و در اطراف و جایی دیگر کار کردند و
فقیه روحانی زیتون. انعم اولی باقی شده و به جعفری پیوسته شده و طایفه و باره از نسبت
در فواید چهره زدن جعفری با جعفری. بعضی گفتند که دریا و کشتی و جبران و باران
بدین معنی است با لطم و السک و السک. و به جعفری پیوسته شده و به جعفری پیوسته شده و به جعفری پیوسته شده
و زدن به معنی کرده اند. که به نام مردی کافر که کو ایه دروغ بر آن مرد و داد آنکه از آن
زندان کرده و او را زیاد و به جعفری پیوسته شده و به جعفری پیوسته شده و به جعفری پیوسته شده
بان که بر زنی زن بسته اند که او را بر بازی از زدن با بی نوع که به جعفری پیوسته شده و به جعفری پیوسته شده
افند به نام باختن. یکی از آن زیاد و بازند. نام شعبه است از نسبت چهار شعبه و به جعفری پیوسته شده
و از آنرا افکنی می گویند. به معنی عبادت کردن و رعایت کردن از جعفری پیوسته شده و به جعفری پیوسته شده
سالمکان زهد عبارت از سیر و ن. آمدن از دنیا و از جعفری پیوسته شده و به جعفری پیوسته شده
گفت و جاده و ناموس و جیره و قیل و قیل از آنکه بندگان به جعفری پیوسته شده و به جعفری پیوسته شده
چنانکه المحدث از او قرن با تقدیم لم سببه اثر. بالفی و السند بد زده که با السک و التخصیف
برای آن که بوی کلک و شتر به بند. بول مفتوح بنانی زده به معنی و اردال نام کتاب است
که زرد است و دعوی می کرد که ارجی تعالی با او نازل شده دوم اسم حیوان با زردی

که در این کتاب به شرح و تفسیر این کتاب آمده و در هر یک از این کتابها
 گویند که این کتاب است و چون آتش مع ذلک ان باقیه الله علی ما یقدر و این کتاب است
 به نام مکتب ارباب بالادینه و چه درین باب یاد گویند که درخت مور و نامند و اگر این کتاب را
 و بیوانی و فطش خوانند و در علی استخوان سردست را گویند که بجانب ساعد باشد و این کتاب
 بجانب کف دست است ربع ناست و در فرنگ را لافضل معنی آواز و درش و در دست شمع فطش
 گویند که کتابی که در سارا و چه از زنده زرتشت آواز او اگر درین بیت معنی کتاب
 خوانده شود در دست نمی آید مگر آن کتاب با و از الحان سخن اندیشه چند چنانچه مقادیر است
 و نام رود و بیست در صفات آن که از زنده رود و نیز بنویسند و این معنی زود دست
 به در فارسی بجای دال صمد ال معجم آمده اند و این معنی در کتب بدال است بدال معجم
 خوانند و این اکثر شعر متفید و واقع است و سر اول پای معروف رود و یک
 ندیم و آنکه باز آن سخن گویند و ایشان را دوست نیز دارد و در شرح مخزن آورده که نام
 برده است یکی بزرگ که در نیم شب سر ایند دوم بزرگ که آخر شب از زنده و نیز از چهار
 تار باب و آن هم زیر که تفسیر است و در این است که هو اینست سیرم شلت آیت و چهارم هم
 که خاکست و در فرنگ میر عظیمه اند و در بسمه معنی بنظر در آمده اول پشیده و پنهان بود دوم نام
 کیاهی است بغایت زرد و باریک باشد و آنرا سیرم نیز خوانند سیرم هر چیزی باریک و ضعیف را
 گویند مانند باریک آواز باریک و آدمی لاغر و اسال آن باریک و اسوره ده معنی
 دارد و این نام باشد و دوم عزم و پیمان بود سیرم معنی الله آمده چهارم امانت را گویند پنجم

[illegible]

اندک اندک از حد اعتدال که در وقت صبح و عصر و در وقت
 از سوره انالی و بفتح یکم و کسره دویم اندک نوی اندک اندک
 و این بار را که با و بار نامی هر جزوی و بفتح عقل و کسره کتاب
 کیاست که که تخم روید در غایت چمرکی باشد و چند اندک آنرا شتر بخاید نرم نشود و بخان بی غرض
 بجهان نهادن از غایتین گویند و بفتح کاشتن و رو یا نیدن در روع جمع
 فتح هر دو و ای عجیب هر دو غایتین زده آواری را گویند که در محل جزوی خوردن و عاودیدن و
 کتبی بسیار از غایت غصب اند اندک اندک از کدکان و بادام و پسته و امثال آن که پوشیده
 باشند در مال اندازند و برهم خورده صد ایدند و معنی دارد اول معروف و دوم که شسته گاه گویند
 سیم قوی باشد از موی امیخس و در صفت قلم گویند که بصر برآمده چون مرغ باغ و لغه
 بلبل زده از قول ایضا از جامع آورده در طری معنی شست و گردید میل کرد چنانچه از مرغ البه
 ماطفی موبدان معنی است و آدمی متحرک فتنه انگیز را نیز باین نام نهادند
 در جمع معانی با ضعل مراد صفت و همچنین که بقول و عین معنی دور و دراز است گفته اند تعالی
 مود کل فج عین ظرف نیز معنی دور و دراز آمده امیخس و رست و بر آنچه آفریدی درین می
 ظرف نضعتی درو کی میای شکوف و در فاسق باشد و نگاه کردن و ژرفی و احتیاط کردن و تعمق
 نظر نمودن بود و در کار حکیم فردوسی است و سینه بسیاری از سالار خدیش و ژرفی نگه داشتن
 خوش و خرامیدن در رفتار و شناسیدن و فراهنگ شدن و خریدن و فروش و بر
 جمع شدن برای جنگ که شستن و بفتح کبود و چشم و بمعنی و باین نیز آمده بفتح تان

نیز شستن چشم و صاف کردن آن و همچنین شستن چشم و شستن آن که در چشم است
نیز آنکه محل کتابت غایت کند و نیز در غایت و لغزیدن و آنچه بای در لغزیدن و نیز
بای که بای در لغزیدن و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن
سرمه زدن بود و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن
و بای شسته و نیست شدن و فانی شدن و بلاق شدن و در گذشتن نیز زشتانه و باطل شدن
و در حقیقت و رفتن و حکم شدن معیشت و از صاحب نفاق و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا
و کاف غری به نگرانی و اجناس آن در کتب طب مذکور است و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن
و بگردیدن و نیز میل کردن و آب باران خط سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
در اصل لغات است آنچه رود و اسماں فرو رود و لغزیدن و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن
و نیز که در جوب بی شتر به بندد و دال لغزیدن که بر پشت بای بود و لغزیدن و لغزیدن و لغزیدن
کننده و معنی در لغزیدن است در و لغزیدن که شاخ و برگ و از آتش است و مبنای او سرخی
شیاطین باشد که قال الله تعالی شجرة تخرج فی اصل الحیجیم طلوعها کانه زهر الشیاطین و طعام
انجیر و دروغ و تار که به هم آمیخته باشد و نیز در لغزیدن است در بادیه که تمونیا ضعیف است
و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن و نیز در لغزیدن
شود و در فارسی است تعالی بانه که کوزه که بای رفتن تواند و بقوت اعضا و استخوان رود
و به همین روزگار که بکسر اول تند و خشمی کی باشد و این لفظ نیز خبی و نوران پرده
و چرند که در ایشان صفت خلقت خشمی کی باشد اطلاق می نماید بخواب این ایهات که دال

نمود زاده طبع من اندامی که خصمان من اند
 بفتح آهش و از ایشان غلبی و تاج غروب و بکسر مختصر زینت است
 کردن بود چنانکه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال آن که از تنگ اعضا طایفه را
 از تنگ و مانند آن یعنی مرکب باشد و مدد وقت و فرصت نیز آمده است
 و بیرون آمدن چنانکه میگویند میزدید و بیرون می آید
 مختار و دهن و باول مفتوح و دوم منی دارد اول نام بادشاهی بود دوم مدی باشد
 پنج معنی دارد اول بنابر گویند و از از نیز نامند دوم قوی زیر دست و بر زور
 خوانند بسم شکاف باشد چهارم دره کوه را نامند پنجم شست شکسته بود
 آنچه از هر کسی نهند از طعام و ایضا دو دندان تنگ و باول کسور و ثانی معوج
 نام جانور است مانند کج که بخانه و صحرا و هواهای گرم فریاد کند و از اجزای
 بضم ستاره سیاره که مطرب فلک است فارس بیان بسکون است جمال کردند و الا در اکثر کتب
 بضم نک و فتح دوم و سوم مصحح است و زهره دو خانه دارد یکی نور دوم میزان و جای او
 فلک سیوم است و زکاء و سپید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ما وراء النهر و الهی است
 و نیز نام زنی است که ثروت و ثروت شایسته او شدند و در الفقه می آید که زهره بضم را
 و بسکون یا صحتی من القیش یعنی قید است از قریش و بیداری و بفتح تلخه و وقت و قدرت
 و غربی و از ایشان و معنی شکوفه بفتح اول چو یکی باشد که بدان سازند و از ایشان

[illegible]

[illegible]

شاید این نیز خوانده شود و معنی آنست که این کلمه را در بعضی کتب نوشته اند و بعضی آن را با کسر می کنند و این
نام هم نامی است از کتب که در این شهر از کاشانه تاریک شده باشند مانند کتب خطای بعضی بود
و بوده و مسلمانان بر آورد و با کسر می خوانند و سر و زبان این تر از خود و در اینجوسه ساله شد و این کلمه
که در کتب جبر و فرائد و حکایات و تباری نوشته اند میگویند و معنا بعضی مسسوره و علامه خدا را
که در کتب فصل نیز نوشته اند که در فصل نوشتن اوقی است و کسر سوراخ کشیده و نیز نام بدر
که در کتب هم میگویند که معنی سوراخ است و علامه خدا را که در کتب نوشته اند و نیز نام و معنی است
بعضی میانه اول و سر اسمی اندک و فقط از سیاه که درون است که چون عشاق که در صد آن نقشه
نقاشی است بفتح و روشن و در کتب و قبل و نشانی و در از نور و کلام که بی و نام و کلام
مسوا که میازند و سماء محدود و بعضی نیز میگویند و کسر می کردن و در جای بجای بدن شراب
و بعضی میگویند که است خورد و نزدیک بهات الشعش که بی که مردمان بدان روشنا چشم
اند و آن کشند و در ساج اسالی این کلمه را در باب ما آورده اما با سیاه با ف استعمال کنند
و کسر زینهار و آرمید که با و اوجع سر و است و بفتح نام است و است سبب که بفتح ملک
آن بوده و قبایل بنی سبا و نام بدر بنی سبا و کسر معنی و قبل از بدن معشوق می
و با بعضی اخیر در فصل یا از این باب حرقوم می شود و کسر معنی
بفتح و این کلمه و معنی و صده و واسطه و جماعت و علت و جهت و الله و رسیان و کوشه
و در سه اه و بفتح معنی بختش و عشق و کسر معنی و ف و آنکه در نیمه از اناش
افترج یا در شرب و متاب از دور محراب نماید و نباشد و با و اول و نیمه بنامی زده سه

معنی اول هم در بیان باشد دوم ای در آن که در شهر نماند سوم سوراخ
 کردن از سوراخ کردنت و بگویم تا بخت است از انتخاب زمانه
 بکسر اول یعنی سینه که در پیش باب در فصل با مرقوم شده است و بگویم و بگویم
 و بگویم موقوف بختم نه است و در این بیت سورت ششم روز بخونه کده موسوم بدور که از مضافات
 ملک برات احمد باد که در قصیده حکایت کن در حدیثی شور واقع شده و صورت کنش غنچه
 در آنجا است و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و بعد حضرت عرش
 آسمانی جلالت الدین محمد اکبر بادشاه فاری میرزا محمد عزیز کوکلت شایخی طب بجان اعظمیم
 بنیان آن کرده بخرید و قبل نام داری با اول مفتوح شانی زده در بار معنی و اول
 معروفیت دوم بمعنی سخیه و در شیمی سخیه را گویند و یا بمعنی دوم بگویم شهرت سوم
 بخیل رذل ولی بخت و لیم باشد شیخ اوجی است با ده تاسخه و لیسخت که مده است
 کنند سخت را کلبه فزانه جهام بمعنی بسیار آمده منزه در شهرت سخیه سخیه اما که
 چگونه در شوی و اب اگر آنکه بخاک اندر یک قطره شکر است و در ورم یکی بمعنی درست و تنگ
 و شورا نهایت و سرخ مرقوم ساخته با اول و ثانی کسر رشتن زده طبیعت و خلقت و
 بیعت و جمع سیده یعنی بدی بگویم زمانه و خواجه آسایش خواب کردن و آنکه روح
 در بخش باشد اما حرکت نقطه شود حکیم از وی فواید را آن هوای سازد از آن روح بماند
 و بخرید و بیوه که هنوز نرسیده باشد و از ثانی در و ظاهر باشد و بکسر اول
 فراخ بودن و فراخ رسید و بفتح توان کرد و توانا شدن و خوش عیش شدن

[illegible]

[illegible]

دومنی وار

و معنی دارد اول دانه سوزان معروف و دوم نام گرمی است حکیم در معنی ورنه برون
فرمان بسیار است که بر زبان ماباوه سبند ^{بفحش افسانه}
تجدید شد که در آن ماه نباشد و سکون پیدا کند که گفتش و معنی این بر معنی زمین
بضم و کسر دست بر سخن و آن نام برای میراث مشهور و سبک ساری از شادی
و ششم و نام داری از بغار به بضم سخی و معنی شدن و سخت خشم گرفتن و بالضم و
الشدید شکوه و بفتح سید و سکون کاشتن آب رودخانه و چشم بستن و بفتح خین
شدن و به شدن و در اصطلاح صالح کمال حیرت و دهشت و دیدار گویند که چون باشد
حماں معشوق رسد عشقش مغلوب گردد و تمیز از باین بر نیزه و از غایت خودی نداند که
چه بیکر بودین حال منصوران که گفت و بازید سجایا ما اعظم شای بر زبان رانند و شکستن
الت را گویند باول مضموم و او معروف معنی دارد اول زکی و دجال برای بسیار
باین مراد است که و خراگانه سمند خط سیاهی از کاکل تا دگر کشیده باشد و از اسب
نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آراشوم بگزینند چنانچه بطریق منسل گویند که سوار از خود دور
دوم طوی میزبانی و جیشی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند و در عری دیوار قوه
گویند سیوم رنگ سرخ را خوانند و از نیست که هر قل و لاله و بر عری را بسو مشسوب ^{سور}
خوانند و هست و فرماید گذری اگر توانی به بهار عاشقان کن که زاشک من بخواهم لاله است
سوری و بزبان عربی شارب سرخ را نامند و باول مضموم و مجزعه هم در عرب نیم زرده و بفتح
بود یعنی باقی و همه دیگر و رونده کذا فی کشف اللغات بفتح الش افروضة سوزنده

و اینست و در این چهارم از رخ ^{انتهای} غت مدک ^{کسر اول} در اول راز و ذکر و کج
 و پنج نیت و یک و توحای در وادی و میانه و نیز آنچه ذایه از او است جزو باین معنی ^{بافتی} بالفتی
 کوشه فالفه مرقوم بر اخره نیز خطی که رکف دست و پستی باشد و جماع و مجامع و
 و بفتح اول بنانی زده در فارسی شش معنی دارد اول معنی راس آمده و آن مغروق است دوم
 سر در و مقدم را گویند پوشیده مانده که جمع سر که معنی راس است سرتا می گویند و جمع سر
 که معنی سر در و مقدم است پسران می نمایند سیوم میل و خواهرش بود چهارم معنی بالا فوق
 آمده چنانچه گویند که فلان بر سر زمین است مراد آن باشد که برین است و اگر یکسوی بند که بر کلیم
 بنشین اراده آن بود که بر زیر کلیم بنشین ^{چشم} سره را گویند نام سر و فرماید زیر بای آن
 اندیشم ششم است حال تاب زیر بای سپیدم سر این مرد سر ششم است نامند شش انامی
 گویند ^{نوشتم} شش کبری و او جام کبر نور ششینی و او بر سر و او باول مقدم در فارسی مفت
 سعی دارد اول شرای باشد که از برج سازنده و کمکش بود و سر که گفتند را گویند ^{شش} شش
 که بر اعضا پس شود و بشره را سرخ کرد اندک و بیشتر خنی باشد با صفا آنچه که با خاش و ناسه
 و آزاد باینه گویند و تنازی سر خوانند چهارم نام نوعی از ماهیت که طر آن یک کرست و خرطی از
 برک مانند پیکان نیز خیم رنگ سرخ باشد ششم نام در آن نامند هفتم نوعی از قاص باشد
 فرسنگ چهارم که در بعضی شادی و اطرافی مهار و شکوفه با ساقهای آن و شاد و زند
 و در فارسی بفتح سین و او و بسکون هر دو را حد و محقر و زرک ^{بافتی} بالفتی و البته و نیک شده
 بوده که گویند شش ^{کسر اول} دایای و عرو و فای سین نامی و سکون و فای و فای با سبزی باشد

[illegible]

4

[illegible]

بفتح او

فامندسور ۹۵

و بعضی دره نیز آمده است بفتح طاء و ثانی درون سیوف جمع آن نصف بکسر کاف
 و بعضی که درون و هبت اخضر و خال سیفی که پیش نهاد خوانند و درون
 باشد و بفتح اول سکون دوم پیش که فتن و در گذشتن و در فتنه و زلزله
 بفتح باکی پیشی کردن و در ویدن و پیش می روند ای برق روشن و بطریق
 او نیز آمده و دارند و بضم قاف بزرگ و بفتح باکی و بعضی می نیز آمده تاج از رخسار و در
 مجلس ساقی شراب داده و سراق آتش آسان و قوت تاب دره و بعضی بفتح
 مای حرکت جمع و بفتح کم سکون دوم سقف و مقدار بلند و بلند کردن و در
 فاسی بعضی عنای بی هنر است بکسر نام ستاره است و منزه از سارل و بعضی تابنده
 و نیز سخا کان بکسر گویند و دو ستاره است کی احوال دوم راجع ببول و کسور و نانی صدر
 و کاف بی بغایت بزرگ و درخت و لجه و بی آرم را گویند حکم فردسی گوید بدو ام از فدا
 بزرگ که دل بر تو می گردانم سرگشته با هر دو سین معنوم بهر دو کاف داده و بعضی از
 اول بی را گویند که راه نه نهند باشد و قطره رود حکم افوری درست و بی چنانکه انداخته اند
 بر زده و زکامی که بوده سسکست را هر از دوم نام درختی که خوب از اینم سازند و آتش آبی
 بهر نهایی دیگر بیشتر مانند آرا تاج و نخل نیز خوانند و نیز فرو خشتن
 بکسر و بضم ریح و شیت زیرین سافندیند بول معنوم شبانی زده خوشه گشت نام برج
 شش و یکپای است و او ای که شبیه باشد زلف مجربان و خوشبوی بود و در عطایات بکار برده

اولاً اینند که سبیل الطیب است که معنی آن و آن مشک است
 آب صندل آب و آن مشک که در باطن است و در معنی دارد اول شمع و در معنی
 و شمع یکبار است و باقی است بهر جا که با باطن مشکال کن دوم الله
 لا اله الا الله و در زبان معشوق که با در عشق مکتبی زبید و آنکه می زید از کمالی عمره آفت
 مشکال است و مشکالش سکایدن صحت است و بفتح نام چشم است در
 صحت و نیز صریحی نوم و خوشگوار کبیرای صمد و یا و معنی کن در باطن آمده است
 بفتح راه و فارسیان معنی بهر حال کردند و هم در معنی صحت و صانع آمده
 بفتح خبر و او جمع سلسله است و بضم آب و شمع و آن که در کمالی و در و در
 معروف و معنی نبات نیز آمده بصفتی جمع سبیل معنی را که مرقوم شد و بفتح تین علی است
 که نام اموی در فرد و یک بر آید و آن که چشم جاری شود و در کند و شمع و نیزه و باران بفتح
 نام و آن که شمع استعمال آن که در فی القندیه و کشف اللغات بیان فصیح که بمنزله
 بحر رسیده باشند و نام کنای که از ابا ابی شیرازی است بدو وزن و وفای که معنی آن شده و
 صنفی و شمع که در مصرع اول لفظی واقع شود که معنی آن در مصرع ثانی نام دارد
 کلمه علی است مشهور که مردم را ضعیف و آخر کند و نیز علی از اسلم هستند و آن که از اسلم
 شمع است و است یعنی پیرس و در خواهن و در بارسی تا اول شمع آن باشد و در جبهه بر هم بسته
 محمده کشتن از آبهای ظرف بکسری و تشدید لام حکم نامه قاضی و در قاضی کتاب
 صحیفه و بفتح و بزرگ باب بضم و یا بفتح و در آن که کلین و دست جو رسیده و بفتح

و آتی بخار داند آن پاک شده و معنی کفنی است از کثافتی و قبحی که از او می آید
و در آن بی غایت زنده و حیات و قوتی که از او نام آید کردن نهادن و سلام و عبادت
کفنی است از قبح و کثافت که بر او نشسته و بان وصل و مانع و فاعلی از غایتی احتراق و قوتی
و فتح شود و آن لغت سر باشد و سوم دفعه در معنی کس کردن و نیز بر ما کردن و چیدن
کاشتن و ریختن و غار کردن و بن و تکلیف نمودن و نیز در فاعلی یعنی
و جهت متعلق است به هر دو هر کس که از او عمل و الحاق و الهام شود
بضمین آن آید و هر کس که عبادت او در هر کس است و دفعه پنجم است از این
برهان و نیز از آنکه کثافت از عوارض است و دفعه ششم و هفتم است از این
و صفی است از صفات الله یعنی عجب کمال الشان و سبحان الله عجل الله
باین معنی مضمون و معنی دارد اول دفعه برداری کردن باشد دوم سخن گفتن باشد حکم و دوستی
چه معنی را به این سخن از گفتار یک نام بر گرفته و از اسرارش نیز گویند و هشت معنی دارد
اول نعم و عادت بود دوم سودن را مانند حکم قوی این دو معنی را نظم نموده از سر بر
سان اشک و ملک آید حاصل توان کرد چنان است سازا در کمال است قبول و کند خوش آید
المعنی هر چند سازا سیوم شده مانند است حکم غافل است و آن نازنین که عیسی لها
و در حق و سود القلبیه به خط نارسا و است چهارم سلاح باشد اعلم از آنکه در
روز جنگ و دمان بپوشند با سبیل با بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
چون که کفنه و عفران دارد و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند

[illegible]

[illegible]

وانی مفتوح معنی دارد اول زبر را که با صد و آن شد طلب است و و با آن است که با
 سزا و می کند و میوم جزئی بگویم اعلی را گویند چنانچه بری زبان و ادبی را با بخوا
 باشد بمعنی اصل آمده چنانچه باید فرع را گویند و معنی دارد اول معروف است و دوم لغت معروف است
 که بدان آتش از آفتاب را نگیرند سیم نام کی از کجای خسر و پرواز است چهارم یعنی سنجید و
 و آنرا سنجید نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند و شصت برده نشین باشد
 اول مفتوح و قبل مضموم ثانی زده و سالی مفتوح و طایفه مفتوح و معنی دارد اول مفتوح
 گویند دوم جزئی جری بر یک رسد و نشین نامند اما بمعنی نشین است و معنی دارد اول
 بمعنی بی یقین بی یقین نام و آن موجود و حاصل آمده دوم صحرا را گویند حکم روزی این معنی را نظم نمود
 احاطه شود با آدم و لم بساده و او بشک سوده و پوشید چاه ساده و از مصر اول معنی
 و از مصر ثانی معنی اول هر اوست سیم معنی استاده بود چهارم نام یک درختی است و دوازده
 که از یاد چندیم رسد و معرب آن سادج است از اهندی پنج گویند و در فنیکی بمعنی مرق
 بی اندیشه و زرک قوم و کشاده دل بی تکلف مرقوم ساخته و پنشین و طرف کردن آدمی در
 بنا کردن باشد و بفتح نام علی است که مریض را خاموش گرداند چنانکه بنداری که مرده است
 و نیز آنگه در آن خواندن باز ماند و نیز با حرف های که گفته خوانند و مصطلح سفاک در ورنی
 افکی توقف باشد که در بعضی جای پندارند و در صراح است آنچه کودک با بوی باز دارند و گاهی
 کنند و بعضی بنی زده و سبکی و سحری کبر درخت کند و رسیده المنتهی درختی است

در بعضی آسمان هیچ چرخ و کینه نام یکی که در عالم خوانند و از او است
بعضی شمس و ماه و در او نام یکی از کینه است و از او نام عبد الرحمن جامی رحمه الله علیه
در بعضی ماه و کینه و از او اسوده نیز خوانند و اسوده بر باد می افتد نیز آید و
و ثانیاً مفهوم و درای مشد و مفتوح بهارده نیز مرقوم است الفتح مع التشدید آنچه
قرینا هستند نیز بعضی بنیل و سجد طعام و سید یک در و مار کنند و یکسر شک برک
بعضی التشدید و سرای و علی است که آدمی را بداند و و کریمکی یعنی بیماری باول
و ثانیاً مفتوح سه یعنی دارد اول نام بخشی است که فارسیان در دهم ماه بهمن کنند و واضح
خاتم کبوتر است و بعضی گویند که بخش را بهوشنگ بر سیاه اختراع نموده دوم نام قریه
است از قریه های سیاهان سیوم نام و یعنی است که در دار الحز و ماوراء بلاد ایران و توران
پیشتر شود بنابه بزرگ باشد که تمدان بدشوار و در بغل سه جاکس بر آید و باقی عقیده شش از
فرسنگ بر عضه الد و در طعام میتوان کرد بعضی طعام مسافر و کند و در حاکمی و جری آن
که بران غرند و نیز در شمع و در وقت دست شستن بر پشت گذارند و بعضی می آید
و از و نشه کان مراد اند چنانکه در تعالیم حسرت بعضی نام یکی از صنایع و نشه است
بفتح کشتی نیز کتاب اشعار اسفیه گویند بدن سبک حامل جوابه الفاظ و لالی است
و در بعضی طویل و زیند چون در هر وصفی نظر کنند شکل کشتی یافته می شود بدان جهت
اگر آن شبیه می داده اند باول مسمور و ثانی مفتوح بنون زده و با و مفتوح صورتی
بود که از مایه کراست و زشتی طبع آید نشه مان و مهر اسان باشد امیر خسرو است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعد از این که در این فصل از معنی این نام معلوم شد
 بود که این نام به معنی چشم و بینش است و این نام به معنی چشم و بینش است
 و این نام به معنی چشم و بینش است و این نام به معنی چشم و بینش است
 بود و همچنین به معنی دیدن و مشاهده است و این نام به معنی دیدن و مشاهده است
 حاصل میگردد و سیوم نام به معنی است چهارم مخفف شود و باول مضموم و معنی دارد
 اولی و افزای آمده و در معنی بفتح برشیدن و بری و بلند بشارتی است
 و همچنین به معنی است و قبل از این نام معنی معروف نام قبیده است از جن
 و یک نام هم هست و وزن این بفتح بیت که رای و رشتی و راکنده و شک و قبل از این
 بر حار و بر حار شکوفه دارد و باول مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد باشد
 مانند شما میانه و سر پرده که در پیش او ان بکشند دوم فرشی باشد پس درگاه متعش
 این معنی هم نزدیک به معنی نخست سیوم نام وانی است از صفات بار و به نظر که آنرا
 شاد و روان و در این که بزرگ چهارم زیر کنگره عمارت عالی را نامند مانند کنگره قلعه قصر که
 شده و به معنی است بفتح بهوش شدن و رسیدن و بریدن و هم زد شدن
 بفتحین آمده و معنی است و یکین کردن و منع کردن و سخن جمع و بفتح کم و کم
 راه و در خانه در صراح است باز داشتن معنی کسی از کار و راه وادی بسیار و رفت
 بفتح و یکین کردن طرف کشتی بخورد اندن و بزرگ شدن آهوار مادر و قوی از بزرگ شدن
 باول مفتوح وانی مضموم و اول معروفیش کردن بناخن کردن بود جمال این پس از این

[illegible]

کھوپڑی

در این عالم همانند و باطل شود ستار
است که اگر باشد سبک تر خوانند و در اح
نام است که هرگز است که بعد از این
از اکتساب احکام هم گویند و بعضی طریقی را در

عالم است که از سبب بندگی لغو بالله علیه و علی جمیع المذمومین
صحیح است و یکی از اخطاها بعد از بعضی تلمذ و نیز مدعی است که آدمی را باشد که از آن خلل را
می برداشود و بعضی گری و حرارت و غصه هم در آمده در کان و این و نام که ای
آید در آن که شیخ واحدی مذکور است که صفا از بزرگش می برآید و بوقت صبح میوز و دیگران از
بایر او بشکفته و شاهان دلشده راز باو میگویند و در احدی طالع عبد الرزاق کاشی مراد از
صفا نفحات رحمانیه است که بحجته مشرق روحانیان آید و الصبا بالفتح و المذموم و المذموم
و کوکی کردن و باکو و کان بازی کردن و بکسر و القصر کوکی و بازی و ماستقی بفتح معر
سر و ماستقی و در سر و آوازی که از کرده و بندگی و جاد و امثال آن خبر و و بالفتح و المذموم
گرفتن و بکسر سرخ شدن و بضم صاد و المذموم است از این و در احدی طالع منصوره الصدا
اند که بگویند که از ظلمت مثبت نقشش بر وجه دل باشد و محبوب که اند دل از بول صفاتی و تجلیات
الوارث بفتح اف و خاتن آتش برای دفع سرما و از همه آینه و آوازی که برای احتیاج طعام

کنند بکسر بریان بفتح نام و صفت شیب علیه السلام که در جبهه موسی علیه السلام بود
بفتح برز آید و آرزو مند شدن و در یکین و مرد عاشق و مشتاق و بضم ماران
میباشد بفتح ترس و دشوار ترند معنی آنکه زلم نباشد بضم درشت و سخت تر است
و این در شیب و در یکی و در آوازی و ناقه بر و بفتح خبری سخت و برده از پرده های چشم و بفتح این بود

کردن صد شیخ آن راست و درست رسیده و فرود آیند
 که و چشمه و آن دو کلام از عالم از صبح و غروب و در آن واضح شود صدمات جمع
 بهشتی و ششیم یکصد جمع صد یعنی عطا بخشش شوند جاموش و زرد و زرد و زرد و زرد
 چنانکه میخوان و حماد و زرد و نقره و کشته و کشته و زرد و زرد و زرد و زرد
 بر کرین و خالص صاف یکصد رنگ کردن و آفرین و درین و رنگ صفت اندک ندا
 و مراد از این خداست بهود هرگاه کسی در رنگ دی انداختن می گفتند که حال و دی
 مومن پاک شدن حق تعالی بر صفت با صلیه الام و الصلوة حکم فرموده که ایمان جدا آور
 صفت است در این رنگ برود میکند که فی تفسیر لادارک و در جل اللغات یکصد
 درین است بهر سایان فرزند خود را گفتند که به خدا با انصاریه یعنی رنگ کردیم
 او را بدین حق تعالی خطاب بهر نام که که بودید که ما رنگ کردیم بدین خدا

یکصد آب یعنی آو آب و غرض که در آب جمع شود و بهایر جمع آن
 بفتح شراب صبح و بضم و فتح صبح یکصد ضم با یک کردن و با یک بفتح و بضم و بضم
 و بفتح و بضم بفتح بفتح کوشک هر بنائی که بلند باشد و نیز خانه چیزی و بفتح و بضم و بضم
 از نری و بسکونی که از نری چیزی بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم
 بفتح با یک کردن و بضم با بفتح و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم
 بفتح جمع معتران و سخته با بضم یکصد بفتح شجاع را گویند بفتح با یک
 که کس و او از آن که برای طلب مرغان کنند از مطلق تیر بضم یکم و بفتح دوم و نیز

بکسر اول صورها و بفتح بکم سکون دوم میل کردن و باره کردن و جدا کردن بضم شرج کما و
شونای که در روز خسته زینند بضم شرج کما و شونای که در روز خسته زینند بضم شرج کما و شونای که در روز خسته زینند
معه و جمع اندیش و قیل بکسر خانه خالی و طاعت برج مثل است و نیز یعنی حل آید و بفتح بکم سکون
ارادها و بفتح بکم سکون اندک نیز آمده بفتح بکم سکون و بفتح بکم سکون ابتدا اصحاب تصدیع و وصال
بازگشتن از مایه بدر آمدن از جای و در بضم جمع آن بفتح با و سخت سر و بادند
بفتح بکم سکون و آن جا و نیست معوه و فیه نیز بضم شرج کما و شونای که در روز خسته زینند بضم شرج کما و شونای که در روز خسته زینند
و سکون دوم شکلیهای کردن و بار کردن و بار داشتن و باندنالی کردن و بفتح بکم سکون
دوم داروی تلخ آلوده خوانندش بدین معنی بکسر اول نیز آمده و بضم بکم سکون دوم زمین
سنگستان و آب سپید شکلیها و آنگه در آنگه دارد و شتاب میکند بفتح بکم سکون
بضم کادی کردن و نیکویی کردن و آوردن و کار و بفتح بکم سکون و در بضم بکم سکون
عزان بفتح بکم سکون دوم گونه هر چیزی و ده شتر که بیکدیگر مختلف کردند که یکی نباید
یکی میرود و زرش بجماری که بیوشی آورد و کف در زمین پیدا شود و انداختن و نفع و صبح
و شام و جمع آن و بکسر مانند بضم در و سر و مصدر صدمه صومع یعنی شکافتن
و بدینیم کردن کله که سپند و بریدن و شکار کردن چیزی و فرمان بردن و بکسر و کیه و
برگردانیدن بفتح و سکون فاسیانی زدن و سیلی بفتح کا و و بفتح بکم سکون
را که بکشد بفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگی ناخوش بفتح و
رنگ زرد و بکسر خفیف ناخوشا بفتح گردانیدن و خرج کردن و جلد کردن

و در بگردن و نام علی است معروف و افرونی مردم مردم و یکنوی و قیمت بعضی فصل
 این فصل فصل و نوب و جاده زانه و کروش زانه و فجمع آن و کسر ضعیف و کسر ضعیف
 به استخفاف و سر می که دال نعل بدان رنگ کند و نیز معنی بکل و خر کند فی المثل و فصل
 بفتح و نشند بسته به جزئی و غارگاه و کوشش و ریح کردن و نصف شدن و نشند
 و بریان کردن کوشش و در به در به شدن و کردن در به در به شدن و کسر این بفتح و نشند
 و باران تابستانی و خط شدن نیز بفتح نامها و مکتوبها صحیفه شده بکسر او
 کاسه های پهن و بزرگ کاوان و سپان و شترانی که بر سه پای ایستند و بر که در سم چهارم تکیه
 کنند و قیل شترانی که بران قربانی ایستاده باشند و صف کشنده و قیل جمع صف
 و الله الله شد بدانکه بغایت تصدیق کسی کنند و گفتار خود را بگوید و الله دست گردانند
 چنانکه عترویسف علیه السلام و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه و بفتح و تخفیف و توان
 و دوست و او معذور و جمع آمده بفتح صند و قیاض صادم محمد بفتح و نشند
 و شتر بزرگ صف آخرین که در ایشان بوسه کنند ای گناه کار در وصف آخرین و
 عمل سیاست ایشان بر یکپای باستانند و کوشش او را بدست او گیرانند و آزار ایا جان و
 با ایا جان به دو بیم باری نیکوینند بفتح بانگ اسب و آواز لکام زخم شمشیر بانگ آیین
 صدمان فاعل آن بفتح بد مصروف و آنکه این را روشن کند بفتح آنچه را بدان
 روشن کنند و شمشیر زده و بفتح بختین بخواه از جوب باشد خواه ارشد
 نه از صحرای انقرو و زنده بفتح شمشیر زنده که بر تهمکاه فرود و قیل که از زنده

چهارم پنج بریده و ده اید و دلیس پنج روزه و روزه کوشش و استناد اینها
 در شصت و دو سر که پنج شتر مرغ و پرو و اینها که سی و نه صای و نام در حقیقت نگاه
 در این مورد از خبری نام بر که در تاریخ صفای حضرت مولی
 در چهار ارد که او در مناقب العارفین شمس الدین محمد افلاک بتفصیل سطر
 که از حمید بن سعید سر و آن بوده مولی جامی هم در نفحات احوال این دو بزرگ بطریق
 احوال شده اند بفتح مرکب بکسر فاء مکمل و لاوت با سقوط نطقه او
 در وقت آن عظیم باشد و مصطلح اهل تعظیم اندر سال ولادت او در طبرستان که در آن
 بوده باشد و این قرآن بعد از سالها شود و آن باشد که سعادتمند بوده و در سال
 باشد معروف یعنی کشادگی کسای و میان سالان و زمین همواره و فتح بزرگ
 صلح کردن میان قوم و طشت از هر چه باشد بفتح بکسر که ده شش بر طرف است
 هفت بر آن شده سم از بی فعلی بفتح هشتاد شدن و هشتاداری
 رفیق بر ما و او شده و روزی از روز بفتح سنکی است در بیت المقدس صحر
 حماد صحره سمانیز که بندش و سنگ بزرگ بضم ز که سرخ و زرد و موضعی است اینکینا
 بفتح حیدر کردن و حیدر و بکسر افری فنام مرده است منزلی از منازل قمر و عدل فضل
 و نیز یعنی بجای آمده باضم و التشد خانه و جای بلند و زربوشین و بکسر کم و فتح
 دوم نشان باکسر و التشد بوسن و هدیه دادن و مرز و پیوند و خوش و عطا محفف
 نیز فرایند بفتح نام غریست که در فارسی پنج و هشت و نه و ده و یازده و شصت این

در برکت صبر و در فصل تا این باب خدمت خود بخشد بفتح غلغله فضا لی که سوزی
میباشد و یک باشد صواب هیچ بفتح آه از و فغان و عذاب بفتح پیوستن شدن
نفس و از حکم که از عذاب بدین آتش و حرکت عذاب هم گویند بفتح زدن و طایفه پیوستن
و یکبار هم و اگر فتن بفتح و از اینست و در راه علاج سالکان صوفی را میگویند
که نگذارند دل خود را از ماسوی الله یعنی خیر با فسادان و شیطان را داخل در سیر برده دل
ندهد و ایم در عبادت و ریاضت بر جاده شریعتیم بفتح دوست یگانه و برگزیده
بفتح یکی و کسر هم که کودک فرد کشته با فتنه و ره میل کردن دل به چیز بیگانه کردن و یا که در کان
کردن و بعضی حرکت چشم و کناره شمشیر و شمشیر آمده در راه طلاح و ریح
گویند بفتح و ای و مرد و یکبار و منصرف و کار را بفتح و شنی
از در و وزن بفتح و از لب ی آید و در ی است که بر کسم ستر خدای شود بفتح
زود و رفتن و باز داشتن و آشکارا کردن و رسیدن و گونه و طریق و باران بسبب است کسی که از
وی فرو بست و مرگم و کشت هم اند و کشت پیوستن شتر و کشتی کردن بهتر و بستن و کشتن
جراحت از در و پیمان کلاه و کردن و نیم شتر آمدن و صنعت کردن و فرو بستن جامه و بختی این
شماره سپید و گویند بفتح و غلیظ و بجمع بفتح تنگ شدن و بی آرام
از هم و دل تنگی نمودن بفتح زاری کردن و غوار شدن زاری بکسر و اول نون بفتح

[illegible]

و ملاک شدن و محبت شدن و کم کردن و پنهان شدن و کم شدن و همراه و مکرر ای و
 محبت بر آمده بکسر اول و فتح دوم محبت شدن و سبب
 بکسر اول و فتح اول کسریم انکه انکا باشد یعنی و بفتحین انکا باشد یعنی مبتلا
 شدن کمران و مراد از ضالین که در سوره فاتحه آمده است جماعتی است
 بفتح نام دومی است که فصل اول آن در شوقی مذکور شد و در آن مجید نیز وارد گشته است
 و سکون غین بجهت کینه و کینه و روشن شدن و چیزی میل کردن و بفتحین مثله ضغابین با تحریک
 کینه را و اوج ضغینه است بضم شاه سپهر غم و فیل نقیض بایسم و میم بر بالیا
 زد که زک عاشقان را بان شب بکینند و او همواره در آب روید بضم اول امری شده
 مفتوح در سنگ آسب و دو و سنی یعنی دول که در جباله یکم باشند و آن دیگر را ضمه گویند
 چنانچه یعنی و آن آیه و آن آیه و آن آیه و آن آیه و آن آیه و آن آیه و آن آیه و آن آیه
 بفتح و ضم و روشنایی و روشن بفتح آشکارا شدند و نه کما اگر در طعام
 جانش خوردن بفتح بدلام چیزی کم شده و شتر شیر و سینه که کم شده
 باشد قال النبی صلی الله علیه و سلم و علی الله الحکمة و ضالة المؤمن بفتح یکم و سکون دوم
 انکه از قول طور و شکل او خندند و بضم انکه روی خندند و بفتح بسیار خندیده و بر یکا
 بضم و بالف مقصوره و یارسیان بیا خواهند یعنی
 عیش غش و بشارة بشادی و غوری و راحت و فرح و نعمت و نام درختی است در بهشت
 و آن کبریا او در منزل بجهت ما باشد صلی الله علیه و سلم و علی الله هیچ عرصه و قصری نباشد

کشتن و کشتن در آن باشد و در هر یک از اینها یک کشتی و کشتی از آن
در هر یک از اینها یک کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن
کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن

عبدان و او را طالب
و در هر یک از اینها
کشتی و کشتی از آن

و در هر یک از اینها یک کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن
کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن
کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن
کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن
کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن

عمران پر شدند و نیز بعضی دو کشتی از آن کشتی و کشتی از آن
کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن
کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن
کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن
کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن
کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن کشتی و کشتی از آن

جماع کردن و کثرت بدن بسوزن بکثرتی و مایض شدن زن و خون حیض و بسوزن

انداختن در جای خود و پارسیدن بعضی رشته بنام شکاری کرده اند
 و نیز آنچه نقاشان ششانی برای تکمیل بازی کنند ضد بد مرد و صانع علی سامان
 یعنی آوازه بدنامی بر دست بلند شد و هر کس به چشم طبع
 من قنار از بام نسیان نمی باز در اکنون طبل نهین و نیز کتیبه از خوشنویسان
 بفتح راندن و دور کردن و اندیشه وانی که دران دران در آمده باشند و با صفا
 اگر با معقول و اصحابش حول طرک کتبات از مانعیت تعریف غیر افزای خود را و عکس آن که معیت
 باشد بفتح و سکون و او که بزرگ بلند بفتح پاک کننده و پاک
 یعنی بسیار خورنده بضم پاک شدن و اخصی بفتح و رای شد و مفتوح کوه بر آنگاه
 بادبان کشتی شب کافد و التشدید بزرگ کردن سیریزه و شکافتن و بریدن و خنری
 کل اندرون و بالضم و التشدید یعنی بوی بکسر نام شهرست در حدود جری
 خیز و نیز معنی نقش و کار و علم جاسه آورده معنی و خشی و خنری و استی و نشانی
 کردن تاز و سحر و خنده و طعنه و خشی و زلفار باز و افسوس خشی و نشانی کردن
 بفتح و التشدید ناز کننده و باناز خرامنده و خشی بر موز و نغمه کننده و خشی
 کننده خندان بفتح صورت و شکل و شکوفه و خصال و بضم گوشه بام
 طرف شراب آنچه از هفت جوش ترازند هند کشی که مال نامند و طریقی که در حمام باشند
 بفتح باین کم و سکون دوم سرشت خزان بفتح ناپدید کردن بفتح بیک
 و سکون سرشت و خوی مهر کردن و وزم زدن برسد و شمیر زدن و آوده و کامل و شکار

[illegible]

چنانچه در کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره در این باب گفته اند که
 طلق و اطلاق در لغت معنی است و در اصطلاح معنی است و در اصطلاح
 و جزان بر آید و مکرر بر این معنی گفته اند و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 بر ماه و ماهها گفته اند و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 معنی آنها را از لغت معنی است و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 جنسی بر آید و بر این معنی گفته اند و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 کند و سحران طلق و اطلاق معنی است و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 و آنچه بدان می ماند و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 بطفیل و یکران و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 و در نام کوبی و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 چنانچه که در کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 و کمال اندرون و کمال مکرر و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 از حد و اسباب طلق و اطلاق و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 عنان کشیده و برای رفتن و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 ظاهر و جزان و آواز و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره
 معنی طلق و اطلاق معنی است و بعضی از کتب معتبره و بعضی از کتب معتبره

[illegible]

وہی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در این کتاب که در این مکتب زاری و عجز نام دارد که در هر دو مورد از این دو
 جمله است اما از این دو ساخت ایمان آورده و در میان زمان بانی و سید و حضرت خلیفه
 و در این کتاب که در این مکتب زاری و عجز نام دارد که در هر دو مورد از این دو
 جمله است اما از این دو ساخت ایمان آورده و در میان زمان بانی و سید و حضرت خلیفه
 و در این کتاب که در این مکتب زاری و عجز نام دارد که در هر دو مورد از این دو
 جمله است اما از این دو ساخت ایمان آورده و در میان زمان بانی و سید و حضرت خلیفه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بفتح ذی از علوی است و صراحت میکند بطریق کمال
 از روی کمال از باز که در باری باشد آلت کمال و حران و قبل کمال و غرضی و مشاء و مشاء
 از غرض بضم کمره و بستگی و بیان و قضایات و نیز اجماع و اسرار و ذنب ماه در هر ماه و ماه
 کثیر و نام کتاب نیز آنچه بدان اعتقاد کنند و دل بنظر بضم و الفتن فی راه کوه
 و بالا ای کوه و فتن کسر زندگانی و بفتح گذارد یا کسر زندگانی و نیز شش و در
 متصور و لذت و آنست با حق تعالی ده و مشاء جمع بفتح ستاره و و در بین و بفتح مشاء
 رمان نام مردی از روی و جیم و جنگ با جیب در شش کردن و بد خلقی نمودن و بد خلقی نمودن
 بکسر العين الموحدة و فتح الباء المنقطعة من تحتها و با ثنین و فی اخره الضاد المجرى من تحتها
 الی هنا و هو اسم لبعض اهل و المنشد له و المشهور بها ابو بکر محمد بن احمد بن محمد بن محمد
 جاهل نیز استعمال کنند بفتح از حد که شش و بغایت جری رسیدن و بالف مقصورة
 بمعنی شاید و نزدیک است که چنین باشد و نزدیک باشد و امید و نزدیک باشد و نزدیک
 سبویه اسمیت برای استعلاء و علیها و علی العلک محزون و برای مصاحبه هم آمده مانع
 و آنی المال علی حبه و برای مجاوره تعلیل نیز استعمال می شود بکسر الله علی ما یکم و برای غلبه
 بزمی آمد دخل الدینة علی عین فغلة و بمعنی من اذا اکملوا علی الناس ثوبون و بمعنی باطل
 ان لا اقول و برای ستند اک برای بعض نیز آمده و می باشد اسم بمعنی فوق هم
 بفتح و بالف مقصورة فاسد شدن درون و به از خوردن شیر و بلاغی
 مردن یاه از کم خوردن نیز بفتح اول و او کسور بمعنی گراه و کسر و خوردن و انشا بکسر و خوردن

[illegible]

چنان گفت که اگر کسی را بخواهد از این بیماری خلاص کند
 در پنج چیز عیب و نقص باشد و آنست که کسی را بخواهد از این بیماری خلاص کند
 باید که در این پنج چیز عیب و نقص نداشته باشد و آنست که کسی را بخواهد از این بیماری خلاص کند
 کرم و سحر و جادو و اول مضموم بعضی است و بادل کسور و جادو و کار ناز و روزه را گویند و
 اول از آن فاحشه را گویند که اگر آن داشت و سر کرده و معاک با فندان و اگر تار یک
 بفتح فایده رسانیدن و زین کوفه و دغان و فرود شدن و زین و بست و قهر و جادو و زین
 و در رفته و معاک فکر و اندیشه و بضم نام شهری و ولایتی بفتح شک بر دنا و سحر
 بازنده و هلاک شوند و ماضی استقبل و این اصداء اللغات است بضم و بضمین کمال یعنی
 احمق و نادان و بفتح آب سبار و فراوان شدن آب چیزی و مرد سخن بختند و هر چه است غار کبر
 که بکشد رفتن و نشاندن و بضم کم و فتح دوم صبح و بضمین بوی که کشت بوی مایه بضمین
 روشنی و خط و نیمی و بیج کردن چیزی که تصویر باشد چون بیج مایه در آب و فروغ و هوا و نور
 و این نمی است بضم سپید بهای بهشتی و آرزند بفتح و تشدید بی و فاعل و کار و قیل و شکر و
 پوشیده و بختند و آرزند بفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آرزند
 امر است از عزیزان که مرسوم میشود بضم جنسی از زکات نشانیدن زین و سنا کردن
 بختن و سختی و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن
 کردن و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن
 نشانیدن و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن و نهم کردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بِسْمِ الرَّؤُوفِ الرَّحِيمِ بِهِيَ سَمَوَاتُ سَيُومِ بَعْضِي وَرَبِّيكَ بُدُوهُ جَارِمِ بِمَعْنَى جَمْعِ بَاسْتَدِجِمْ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و صفت کلاه که بر کوبیده را بفتح کاف است و بیا بر بنم و نسی از او بگویم که بر سر نهاده که بگویم که
کاف کلاه و بر سر نهاده کار و نصرت کردن بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
زوش بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
نوریت فاش آواز که در مقام عید و شست سوره دارد و بر سر نهاده که بگویم که
و لکن خربت سده و دهیم جمع کند بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
بر آید و از جماع آن آواز بامست بود از غایت سستی بر زدن کبر و چند آنکه از برای او نشانی
و در لکن بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
و از آن بر صفت باز مثل آن جانور بر روی آید بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
و صفت نیز آنکه جانور که فلان جانور بر روی آید بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
بمعنی شناع خانه و قوم ساخته نماظر میرسد که بر جمیع فاش خواهد بود بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
و بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
قصه بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
بعضی باز کشیدن و حاجت کردن و بعضی جرات و آنچه داده باشی باز ستاندن و بفتح
بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
انکث آن چیزی که فاش و کفایت بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که بگویم که
و نمک کوبیده است و ضبط ضبط و بفتح حاء علقی است که در جگر به است و از خوردن موز و زرد

و این در صفت نایب است این شهید است
که در دست مظلوم می کشد و در او دم و حشر که باشد با بند و در مطلق که به پیش
بغض است نیز که بر او و موجودات مثل انسان و حیوان و غیره است
و در آرام شدن و غلبه و جلیبیدن و بر انگیزدن و در انگیزنده و زنده
شدن و بغض بهایوی جنگ یعنی شور و حرکت که در وقت جنگ اشال آن برای
یا هم به نام میان است و نیز اصلی است که اگر از ایشان نماند و اگر از ایشان
یکسره و به جمیع نیکو و بد را و این کلمه که در میان لفظ ترکی است
پزیده و سراد را و مرد پسندیده و سالی آئیده یکسر معروف که در ساجد
و محافل پسندیده و ستاره ستارگان و نیز مراد دارند و عادل و قیل و غیج حاضرین
مردم یکسر حرکت و افق و التشدید کشنده و بغض جان و تقیبتن بغض کشنده
بالمعنی و نیز آمده و نایب سید که می پاریش و نیکو بیند بغض کرده و تقیبتن و پند
و طاعن و مان آورده و مخفف از آن کس زیاده باشند که سیده و نام در یای که در مرد
بدا شود و بغض و التشدید بسیار پزیده و در حرف سرود کوی را کنند و بغض و تخفیف
دلال و تعلیل شود بغض اول و سکون یا یا تختانید و شاه اعمال جمع آن
بغض یک و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن در قسم و نوبت و یکسر سوره و بخش بخش
و هر نظام کار و کشی که کار مردم با و قائم باشد و بغض عدل را سنی قامت نیکو دست یابی
و شتر و امثال آن و بالضم و التشدید استاده کان و با تخفیف و روی طبعی که پسند آورد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و هاء فارسی بر حرف
توت از دنیا میبرد
اند

[illegible]

و در بعضی جمع است که اشیرالدین اخسیکی گفته است که در کتب کثیری است این
 جوزین نهادی بر روی سیمیا آتیا حلی می شود مشهور باول کشور و کاف و غیره
 حیات است باشد و از آتیا بی بول فراموشی معنوی است سیمیا یکی غرض هر کار از غرض
 بر غم هر کار که مشک او میزد آید بعضی جمود و اجاب این حراست می کند
 در این قضیه فراموشی و نیز ترکیب است از آتیا و صحرای و کوهی است و بعضی هم
 سر برادر آمد به دفع یکم و کسر دوم شد در زیر که بکسر اول و سکون ثانی علی که از کف
 حاصل کرده در دل خود نگاه دارد چنانچه نگاه داشته می شود مال در کعبه با دفع و التماس
 خاکروب با کسر و التماس فانه اهو کوزن و کاوش و باضم و التماس بدینجا نه جای جای نراب
 دفع و کاف و یوم فارسی برنده است هر دو را که برادر و برادر کار برنده و تبارش سر فراموش
 گویند عمر او سی هزار و پانصد سال باشد دفع با شراب آوند شراب باشد در اصطلاح
 اهل تصوف از کاس روی محبوب مراد دارند چنانچه بیت خواب حافظ شیرازی دلالت بر بعضی
 میکند الا یا ایها الساقی ادر کاسنا و نا و لهما مراد از ساقی معشوقست و چون عاشق
 در اضطراب فراق بجماره و در مانده گشته بود او را مشکلی و دشواری پیش آمد گفت که رو
 خود را بسای تا از عذاب دشواری فرقت خلاص شوم و یا مراد از کاس فیضی باشد از فیضی که محل و
 اراده حال و کاس در اصطلاح دست فیض بل می رسد برین تقدیر از ساقی حقیقی یا از مشرب فیض
 میخواند تصویبی و اشکالی که درین راه پیدا شود مرتفع شود بجهانی معلوم که درافی شرح
 میکند بکسر معروف فارسی که بهفت است آنچه در خواب فرو گیرد و از او برستند

گویند و آنچه در باب بر سر آویخته اند و آن مقدمه است بر آنچه باشد و باشد به معنی
ماه و صفت دیگر بیان و در مودن هم آمده و در دستور معنی بخون بودن هم آمده و معنی
در معنی و در کوفه دن و در سرش آمدن و بکسر فاک که جاده به راه انداخته باشد و معنی
هم پسند و بخار و بکسر ماسه فرود و شتر کلان به معنی جاده که بنشیند و بکسر و در حال
معنی به بر رفت حرف م سافه به معنی بکسر کاف نازی ایای مجبول به معنی
اول بر کشن گویند دوم دین و در شب بر سر هم هم بر سر است که بکسر و شتر به معنی چهارم
نوعی از جاده باشد که از کتان باشد و از اخیس نیز خوانند هم جاور است که از رستان
بوسه بین کنند ششم دخت شمشاد را گویند و نام شتر به معنی در کرد و یا در جزیره که آن جزیره
باین معنی است هم هم بر باشد جدا افتاد زانی به معنی از ای او است که در گفته است به معنی
جاکشیش از فاق و دیگران به معنی باطل خروج و نانی که سوزناور و کشور را گویند و معنی طلب است
باز آمده که کاف نازی به معنی دارد اول نام شهر است از ولایت و راه العذر و به معنی
آورده اند که حکایت این عطا که به معنی شتر دارد در دولت و ماه هر شب با این از جاده که بزرگ و جاده
در فوای شتر کش واقع است بر می آورده و بر توان ماه چهار فرسخ می افتد و دوم هم هرگز نشد
بغور را گویند و معنی و بخور و آن و بغل را خوانند خصوص ما سیرم سینه را گویند و اول که سوز
گویند که بطلان روسته بکشند و از آنکه بنشیند و با کاف فارسی معنی بخون و
زحاف آمده به اول معنوم و او مجبول که کشش را از آن کشیدند باشد و کاف فارسی معنوم
و او مجبول به معنی دارد او را معنوم است و هم معنی کوشه آمده سیرم نام از شتر است که در کل

در چهارم خلق چهارم روز چهارم است از ماه شمس و در میان و درین روز عید کیندند
 یعنی بطور انظار و منتظر باشند شیخ نظامی منظوم ساخته باس و پیشتر برای این
 کس نماید که پیش و بمعنی کاهش زن نیز میفرموده و آمده چنانکه گویند و در آن باشد که کاه را و او
 فرمایند ای ملک العرش مرا پیش ده و در خط خیم بدش در یک کس یعنی کاف نازی میشتو
 و بعد از این در علم و زادت و معربان نبیست حکیم خاقانی گوید کشید را کشید
 بتعلیم و نبیست نام و اول مضبوط و نانی کمسور و کاف نازی کردار را گویند و از کینش زاده و زن
 آن نیز خوانند و دوم معنی دارد اول کلمه است که در محل طلب نری بطریق آرزو گویند و از آن نیز خوانند
 و نام شهر کاشانست و بفتح ق و قبل بفتح ک و سکون و دوم نام آب بران است و
 العین و بر کین را آب نهادن و آب خوردن و بار یکساق شدن ساقی کروع بفتح س و شد
 سه معنی دارد اول آنش را گویند و دوم تسخیر باشد یعنی چیزی آوردن سکی دیده فرو برد و از آنجا
 نشو و از آن کمسور خوانند و کاهی که در آن درون است و ستور باشد و هر چه نام و فریاد و در عموماً و با
 کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا عبد الرحمن جامی فرموده جامی از لطف بانی است که نشناسد کس
 نکته طوطی شکر شکن او کلاغ کلاغ و از آنکه نیز خوانند کلاغ کلاغ هر چه همین منجبت برین
 الدین بزار گفته شد زبون مختلفان خانه صباغ باغ - باغ جبرین شده باغ و اندر اندک
 کلاغ و بفتح نین گرفتن آفتاب و در آن مغفوق و رسائی را گویند که از دست
 کن شد آن بنایت حکم و مضبوط بود و از آنست که خوانند کلافی و کلافه و در آن الدین میسر است
 الاغات ایضا بفتح نین بمعنی کاهش و بانی کردن و بر کردن مرغی و شب چینه و بر کردن باشد و آنرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(عنه) کاف مضوم معنی بکو و جیدند از آن کجی و معنی طوطی نیز آمده است
 زو و جی دارد اول بی و خاقان را گویند که معتز و اموی الباقی شد در تفتیه سالیان بسیار بود
 لایق است و معنی همان و بلی جسم را خوانند چنانکه در ذیل و بی و را گویند که معنی کاف و و لایق را
 از هم جدا می کنند باز که در باشد فاس یا نباشد چنانکه با و نباشد جسم است که در اینتر و و کاف و
 که در آنکه اولی که باز کار نباید چنانکه جسم بی روح در روح و جسم و هر کدام از وی و از آنکه بی یک
 و نباشد که در و با شود و کاف و بی و نالی و بی لاج بیع را گویند این نقطه هستند و معنی آن است
 کاف فارسی و معنی دارد اول زمین است و مساک و و شجاع و ویر و بهادر و بهادر را گویند و با
 مضوم و معنی دارد اول معروف است و یک که جاده باشد و معنی دارد اولی که کشیده شود
 محکم های سرب آنکه در نفس کل و کالیو چند نقش نفس از بود و معنی آنکه از کالیو
 خوانند با هر دو کاف از و کاف اول مضوم و معنی آنست که در و کاف فارسی مفتوح نام
 تفتیه است که تفتیه ای چشیده که در زابهرام ظاهر شد شرح آن به سطره التامه فرمودند و معنی
 بنام و منها و انبار و تفتیه و کاف فارسی معروف و با و مجهول کاف فارسی کلاستر و تفتیه محله
 و باز را گویند و بعضی کسر اول خوانده اند و لوی معنی فرماید ابر و کلاور و کلاور کرده مراد کلاور
 هر کز این هر دو درست است یعنی دست کلاور با کاف از معنی مضوم بنانی زده و ال مضوم ظرفی باشد
 مانند غم بزرگ که از کل سازند و بر از فرمیدند و عرب آن کند و جت ناصر و فرماید فرماید با
 و بی معنی طوطی و بی فاس که کیده پیرانند جت سه میان با کون کنند
 با کاف مضوم و معنی دارد اول آتش را گویند و یک حصه از پنج حصه فارسی که میان فارسی

که زبان برونشند و اگر کلاه نیز خراشند. و اول کسود و معنی در اول جمع بیرون و برون
بروز و از آن بهاء و جماعت و اگر گویند بفتح کاف که در هر حرف اول کسود و برون
از خبری که اگر کلاه بفتح فوحه نیم گویند و اگر در دانه باشد که انی العشر و اما بکاف
بدر از اول و ام و خط گردانند و اگر بکند دست نقش کرده باشد و بضم جری و از و کرد و این
تفاوتی بین این شبیه بر این است. با کاف از ی مفتوح بنای زده و دال مفتوح که می باشد
که در کاف و حصار و لشکرگاه کنند تا مانع در آمدن دشمن شود و معرب آن خندق است
و اول معلوم و در جبهه کلاه را گویند و معنی جبهه را خوانند که سوراخ کرده بایست که کاران
از این مضبوط سازند خصوصاً شاخ نظامی گفته. و طالع جهان کردی آید به پیش نشان
زده کننده بر بای خویش و با کاف فارسی مضوم و معنی در اول معرفت و کوفه را گویند
که در و بر یک صاخه در میان آشفته اند. نام کوی است که محمدان در میان امام خمینی
آن جمع شده بودند. با کاف از ی مفتوح کان لبیم. بفتح سین جنسیت که عورت
برای نیست روی بروی اند و از کلاه نیز خراشند. و اول بای جمعی کسود و بای جمعی
و باین مفتوح و بای جمعی کشید چشم باشد از حال خود چنانکه سببی چشم نبیان شود و لب
بسیار صفت با واسطه صفت می و باین چشم و اعراض. و معنی در اول معرفت
دوم نام شکلی است که شکل رمل که از آسانی فرج گویند و معرب آن کوسج باشد. بکسر و اول کاف
بر اطراف کاغذ پاره بنویسند و نام غلام و کنیز که خجسته را در میان آن رقم کنند و
آن کاغذ پاره را کاه بزرگ شک که آن بنهند و کاه در میان سوره بوسف بگذرانند و کاه پنج

[illegible]

وفاکون

و همچنین در بعضی کتب و در بعضی کتب که مشایخ شریفین و غیره
که در کتب و بعضی کتب و در بعضی کتب که مشایخ شریفین و غیره
یعنی بعضی فرماید آن یک بود یعنی خری بوسه او کی بیدار آن لب شکری بوسه جان
در بعضی کتب و در بعضی کتب که مشایخ شریفین و غیره
این جمله کالی که بنده سیوم کسی را خوانند که شایسته و باول مفتوح و در بعضی کتب و در بعضی کتب
بود از روی ناز و خنده و آنرا خرم نیز خوانند و همچنین مصداق است دویم بیرون کشیدن
و این بیرون کشیدن جزیرا گویند از جای بجای و در بعضی کتب از این کلمات باول کسور و موم است
و این نیز خوانند بفتح سینه کرده کاری بفتح سینه کننده و در بعضی کتب
بجای زده و عجم عجمی معنی دارد و اول لب شریف و در بعضی کتب خروشان و کابل منبر
نیز خوانند و در بعضی کتب و در بعضی کتب که مشایخ شریفین و غیره
نامند و از بعضی کتب نیز نامند باول مفتوح کلد باشد شمس فجرای رست کرده
کنند رای و از آنهم و افلاک در هم کشند طارم افلاک بیکدیج و در بعضی کتب و در بعضی کتب
نیز موضع و باو بضم و باجیم فارسی برهنه مادر زاد و در بعضی کتب و در بعضی کتب
بالضم و الله شریف و بعضی کتب که راه زرقی و در بعضی کتب و در بعضی کتب
نیز خوانند و بعضی کتب و بعضی کتب که مشایخ شریفین و غیره
و این که اورا نیز خوانند و در بعضی کتب و در بعضی کتب که مشایخ شریفین و غیره
که صبح علی السلام و جان و از آنهم که شریف و در بعضی کتب و در بعضی کتب که مشایخ شریفین و غیره

اول از او سنی درخت پوشیده با اسم او لنگه کند یا نو باشد و آنکه نیم اسم طایفه باشد
 از کوه و دریا یعنی مرز و است چنانکه گویند لنگه لنگه لنگه لنگه لنگه و اولی مضموم
 معنی دارد اول چیزی که رگه رگه آن مهر و نشانه دوم و آروی باشد و آن ششمی است که
 سبزه درت هوا بر شاخ و درخت کند و بعضی درختهای دیگر مخصوص هستند و سبزه است
 کرد و از آنکه طبع دهند و از آن رنگ سرخی حاصل شود که جامه های ابریشم و پشمی با آن
 کنند و کسان آن آری باشد و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی کار برند و مثل
 آن در دست خنجر و شمشیر و اشغال آن محکم کنند و نیز در بسیار جایا کار برند چنانچه در غایت
 اشیا زیاده برین محتاج بشرح نیست از آنکه لنگه خوانند سیوم شتالنگ یا لنگه
 از آبتازی که بخر خوانند و بول مسور جاو رصیت که گوشت لذیذ دارد و بول مضموم
 و او مجهول و معنی دارد اول قسمی از شتر باشد و آن معروف است دوم چرخ در بون آکونند
 و بول معنی فرماهد لنگه که در خطه شکل بی ادب در پیش بی سیر و اولی
 و امیر خسرو در اینجا از خنجر و آلوده که پیل کوه شکن را بارای آن که در گذرگاه مورد نیاز
 تواند حراست و اول لنگه باشد و دوم ننگ سرخ را گویند چهارم
 گفته آن نازک کل لال که در باغ بچند در باغ نکوتر نگی چشم شود لال سیوم نام چهارم
 گردانیده رنگ آن سرخ باشد بهتری اجناس آن کوه به چنان حاصل شود و معنی آن
 بعضی مع الشده که شاید که ما بیکه و این را در محلی امید و آری است حالک
 که در دست قیمتی و از آنکه آلوده از طلا شده و این گفته بصورت خود و رشتنهای آن علف خور در کیم

کل نیره بر سر غنم ندون کجوان را رسد بالک ز لاف کندان با بخت بد و مردم از او
کافی بود بالبدان و کوه و کوه خنجر اجناس انکه بنفشه و اصل خود که در قوم شد
سرخ و در صفی نیر از ... است کسده ... و کس و کس ...
جمع شده ... کس و کس ... ظاهر کردن در اجابت خطا و برخی در باطن حق
و بعضی کفش با کسی که او را در یاد و میل کردن قاهره و غنم او سخنانی و بعضی هر دو و بعضی کفش
نیز آه و بعضی ... کس و کس ... در حدیث آمده است و ...
بعضی که از آنکه از او خبری از عرب ... کس و کس ... و بعضی که کس و کس
بالکشف و انشد بدو ... کس و کس ... و کس و کس ...
از آنکه او را کفش و کس و کس ... کس و کس ... و کس و کس ...
خود را ندان و بعضی ... کس و کس ... کس و کس ...
و کس و کس ... کس و کس ... کس و کس ...
بعضی که کس و کس ... کس و کس ... کس و کس ...
هم از هر زحای ... کس و کس ... کس و کس ...
طلایه و کس و کس ... کس و کس ... کس و کس ...
... کس و کس ... کس و کس ... کس و کس ...
... کس و کس ... کس و کس ... کس و کس ...
... کس و کس ... کس و کس ... کس و کس ...

طهرانی چنان است که با شنبه مراد ازین کلاس اول نفسی و ثانوی کسوف و کسوف
 را که تکمیل هر طریقی به بند و ایستای سبب به نعل را در میان آن زناده است بهینت و کرات
 کنند حکم زاری افروز و روز خود را نوشید که دستم تا حین کسوف و کسوف را در آن
 کسوف آن روزی از عیادت دو کوه شد و ایستای او حکما آینه سار و چون به بند در حال افروغ و کسوف
 که بود آبش نشو و سحاب داده بکسر نیز عقیقه باشد یعنی یکم و سکون و دو و جایگاه
 سیم آهن که شفت عباد و آن پنج کلاهی التاج و معنی نوک بان و بضم طعام باشد یعنی
 شکاری کلاهی الدستور یعنی کینه نرم من و در عرو کسی گویند که یک کلاهی
 است یعنی مرد بزرگ کیش و با او کسوف کشیدن و برای کسی که
 در خانه و قریب دار ارباب نشو و ایستاده که در خانه یا از میان باب هر قوم فراموش شده و بزرگانه در حکم
 جنت است رسیده و با آن مقصود نیز آمده یعنی صاحب کسوف و ایستای سبب شریک آن را گفته
 و اندر آورده اند و بعضی باز دست مقصود و منابع و همسایه ندیم و بهر علم یعنی با آن مقصود
 که بهر و باقی که سوز که گفته شد با آن در آن نیز و ایستاد و بضم هر و مجتبی و موافقت هر که
 و بعضی به پنج نیز سبب است و با آن بیان بهای هر و ایستاده اند و در عیادت محراب الهی مقصود
 و معنی آن فروختن کالا باشد و با آن موافقت جانین و از آن است که مکان پر شده و معطوف
 آنکه کلاهی که بود بهر معنی ای باشد براسنی اسلایط و مر و اباجا که بینه بهای چیم باشد
 یعنی طلب کار و با آن مقصود نیز آمده و بضم و با آن مقصود فراموش شده و بضم
 و با آن کسوف هر که در روشن کنند یعنی تحف عباد است یعنی بشو و بضم کسوف

[illegible]

[illegible]

اول فاعل است یعنی خود که نوشته یعنی خود را نوشته شده است و این فاعل
و او معروف است یعنی مشهور بدال بوده و معنی از او دل پاک و دلش پیرایه گزیده شده
یعنی خود را می نویسد چنانکه گفت بگفتند و باز بنده دوم اسم موصوفه است که
از این خبر را در شوم او عاشق بر او شده بود و خبر کارانی که ناصیه این است که از این
دو نویسنده ای مرا و این کون بد نبود. او بده افروده اسم فاعل او بد نبود یعنی تنها
که از زنده یعنی بنویس باضم میم که بر او میده و خود خود در کاری هستند و همیشه
و کسر وقت زادن و نام بهوانی ایرانی که چون یکا و س باز ندان رفتن
باز بهر دو نیز نام شهر را لید جمع آن باضم میم اول و فتح میم دوم بر کرده شده و در پنجین
در چشم و بر آشفتن چشم و فتح هاک شد و کسر آیه غیر شدن و الکه چشم او علت رفتن
باشند یعنی کشیده و دراز و دراز بالا و نام جاری از کجور عرض و با اول کسور و یای
مجهول یعنی که بدان کتابت کنند و از آمدن خبر خوانند باضم میم گاه باضم بته
شده باضم دوم و کرده شده یعنی و زای می نوشته دان و بضم زیاده کرده شده و می
منتهی معنی آخر یعنی یکم و سکون دوم میوه تر و تازه درخت اراک بهندی بلو کونند و نیز
دارو دستمالیدن و در آب جنبانیدن چیزی و نرم کردن و بفتح میم ریش شدن و از حد در
و بضم و سکون دوم امر و آن نهاد گفته گفت مردی خیال زن داری گفت زاری زان
امر نه و فارسیان ترجمه رجل گویند یعنی رانده شده باضم میم و کسر میم با خود
نموده است که بضم یکم کشنده و بفتح آنکه در جاک دارد و کز و جفت باضم میم گاه چون

در این مورد برای هر طرفی برین مقول است بفتح و
 است از طرف و در اصطلاح لغت صرفه معنی است که کلی المی را گویند و جدا است از اسماء که از این
 و گویند ساکنه را و اسمای کونی بود که مبداء است
 و مخفی است بفتح مع التثنية و سبانی و یکبار و گذشتن و گذشتن و نام است
 از قابل فی سبب و بفتح جامع را چنان محقق است که ششده هزار را یکبار را بیست بار و هر یک
 یکبار و از چیزی میدارد و چون بیست و نه باشد آنرا که سر هر صدی بیست و نه
 تا معلوم شود که هر چند صد شده اند از امر گویند و میر و ضد الد و به بفتح اولی و معنی است
 که اول عددی و رسد گویند یک رسد چون بصد رسد که بنده و مرشد و قس علی بدایکم
 عالی گفته آخرت من حسابا العمر چون به بنور رسد حساب مرست مولانا عبد
 الرحمن جامی فرماید مرید پنجاه و چون اید و مرایات آن و در صفا و محکم نماید که گویم
 مر مرست و گویم از کلمات زایده باشد که از ای حسن ظلام اند مانند اند که گفتیم و
 هر او را دیدم مرا و ان باشد که با و گفتیم و او را دیدم و در معنی شمار آمده است و بی این
 معنی عربی و فارسی بنظم آورده نه لشکری که مرا از کسی بداند و گاه یاد افتاده معنی
 نیز که چنانچه شیخ سعدی فرموده و او را رسد که با و منی که گلش قدیست و دهنش بخت
 یعنی او را همین رسد که با و منی و بضم شد و در معنی تلخ و نام شخصی است و نام دارویی و سبک
 را فعلی امر است یعنی بفرما و اول مصحح بنانی زده زمینی را گویند که در ان سبب است
 بسته باشد هر مرغ نوعی از سبب باشد که از او فرزند و فرزند گویند و بهندوی و بفرستند

[illegible]

جنتی و نیل و دوسندہ احوال و فقیہ ہوم شہرت وادہ شدہ

تغیلات و غیره و بقیه نیز سراسر گشتان و غنچه‌ها و نام شیرین و خوشه‌ها

سید محمد درین مجیدم نمائند است و اما شافعی و غیر مشهور نام فرستاد است که در کور سوال کنند

تجدید فی نظر و فکر که از این وفاسقان را منکر و کینه میمونان را بهشتی

و بضم کیم کسریه و م ستم دارند و با و دارند و کار کنند بفتح اول و کسریه

بیتای کارش ز روحای بدر آمدن نشسته کرده رضا و انوائی هستند

میشود و کسور تاثیر کننده و تخفیف نماید و بخاری یعنی اشار کنندگان الله و برزخون

علی انفسہ **مالضوء والتشديد** دروغ و اشام کہ مرخص بادیند سلمان گوید: سدید

لعل توام سادهم الى كبر حشمة تامة ما يجوز في دست الفقير رفيعه

و اما در این باره که در این کتاب مذکور شده که در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در این شهر

صفحه کمره سکونت داران و بارانند و او را لازم است که با تمام و مفتوح و باران

بعضی از مردم میگویند که بعضی از اینها را در میان ما پیدا میکنند و بعضی از آنها را در میان خودشان پیدا میکنند.

سندہ رضی اللہ عنہما

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

[illegible]

صلى الله عليه وسلم

وہم سیدنا محمد و آلیہ السلام علیہم السلام

من الامير

ان مقدار باری که چنان گشتی در نهند گشتی بری شود یعنی بهت کنند و بمانند
بسر و پنج بهر بربط و ان نام سار است یعنی هر چه می آید و از آن بهر
دایره چو دل و بعضی دارد اول سحاب بیانی میرانی رون بود و دوم سحاب چنانکه بدهد این
بعضی سحاب است طبعان را از غای گفته بهر وجه ان و اول ان برای کارزار بهر سحاب
بهم بر دیش شایم و میر که تغییر است یعنی بهر سحاب را که سحاب است و از آن
محقق اخبار کرده شده بهر اول و سکون عین بهر سحاب بهر سحاب و بهر سحاب
تبریزان و طبعت جای و بعضی غایط بهر سحاب جای سکنای غایط که ان و از لغات الهه که
ان یعنی بهر سحاب بهر سحاب بهر اول و سحاب بیانی زده سحاب یعنی دارد اول سحاب بود و از آن
مخرج کویند و میر و دهلوی و باید را بهر سحاب بهر سحاب و میر که سحاب در یاد و میر
دوم بهر سحاب که میر که سحاب کنای از این کنند و در بیان آن چیزی بکارند و از آن
کرده و از آن بهر سحاب بهر سحاب آمده و در سحاب چیزی را که کمال برین بود سحاب
و سحاب را برین و سحاب بهر سحاب و اول سحاب بهر سحاب و اول سحاب بهر سحاب
معنی فرماید که سحاب بهر سحاب که سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب
و در سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب
انند که سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب
بهم بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب
و قبل که سحاب و سکون نانی سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب بهر سحاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٣

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شماره نهم در آتش
مهر و نور و جلال
نور سلطان علی

اولی هم از این است و فوج هم نام جزیه باشد که عذر از آن بخدا آورند و بفتح کلمه سوم خبر باشد
 نشر الف و آن بفتح تا بفتح معروف و بعضی در اول الکتون تاء و بعضی در
 فریده و بعضی هم هم بدل و در کتب شعر پس نصر اوست و بعضی هم یکی و دوم و تیره
 بخند و از آن نیز خبر می آید و بعضی از آن هم که بعضی جاه در تمدن مرقوم شده همانا بطریق
 خبر که در آن توان گفته و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی یا گویند و دوم شمشیر و تیره یا شمشیر
 و از آن جهت هم هر سبت چهارم حرکت سابعی و که در دو اب کسبیم در اب بکلمات عربی
 و بعضی نیز خبر آمده که اول کسب و ثانی مضموم و او مجهول بر سرش کردن و دانسته شود
 باشد و آنرا گویند و خبر گویند و بعضی را آورده و افزون شده و افغان اول
 نیز آمده که افغانی کشف اللغات بفتح پاء و ثانی بفتح کاف و بعضی بکسر فاء و ثانی
 و ضد نقد و بفتح محصلت و بفتح بوی بخشد و غذا یا نیکو یکبار در بدن و
 و بادی که در نیک باشد و بکسر ا ه سبیل شکم و بکسر فاء شکم و بکسر ثانی و بفتح شش و بعضی
 دارد اول معروف و دوم نیت و کریم و ناچار باشد دانسته که از آن و در سوم نام پدر است
 که جدید است و در این هم در زبان نیز آمده چهارم است و بکسر ثانی و بفتح جیم و بفتح ثانی
 ششم شاخ میانی درخت یا مانند آن می باشد و بکسر ثانی و بفتح کاف و بفتح و ثانی و بفتح و ثانی
 نیز بطریق استعاره یا تیره گویند و بفتح اول کسب و ثانی یعنی پاک و دور و زکوار و بلند
 و بفتح ثانی و بفتح ناظر شدن بجزی و بفتح و کسب و ثانی یعنی اکابر و چند و آگاه اند
 و بعضی معنی غارت است و بکسر اول و بای مجهول و فتح فاء معنی دارد اول خدش

[illegible]

و اوج - ر آند و در فرسنگ ا بفتح بعضی جهت نشاندن و تواتر مرقوم سطره و کذا را در
د و لا گویند از این نزدیکی اندک - ا بضم عین محمد دست آویز است و خوانده می شود
اول آس که گویند و آزا با و و نیز خوانند و ب معنی بدست چنانکه در کتب بعضی از کتب
د و آفت یعنی بازگشت میوم در محل ا بضم حمال نماند چنانکه اگر گویند که و او گفتند اراده باشد
با او گفتند و ب و گفتند میوم که مردم مر بیض ز زنان شد بان ندانند بچم کشودن بود
چنانکه گویند که در او اس بفتحی باشد - بفتح کار زدن کوبیدن زدن و در و بیلتا همان و او را که
در همین فصل مرقوم شده - ا بفتح و التشدید بسیار شده و دهنده و نام بازی ها
عزیزان - ا بفتح مضمر و فانی مکرر و بای مجهول بعضی که در محل لغات بوزن فریب یعنی مذکور
بیشتر این فطرا در زبان مرقوم جدید است و فعی از کجی و دهنده از او بسیار ب نیز خوانند و
ماول مضمر و فانی مکرر و بای مجهول بعضی که در کتب بسیار است و در عربی یعنی ضایع آینه بنما و اول
و فانی مشدوم در عربی فراغ را گویند - کلمه است که هنگام اندوه و محبت گویند شهادت
بفتح کانه شدن و نه شدن و یکی شدن و با یکی و نه با یکی و یکی و نه صرف عبارت است از
نفس او را که حفظ کرد است - ا بفتح نازکی دست آویز هر دو حسب آن که بگویند
و شد بفتح اندوه و غم و نهایی و در سندی و خا و در غرت و کسنکی - بفتح اندیکه
و حال بخت کند و بدست طایفه نیز - ا بفتح سخت روی شدن و شرم شدن و سخت روی نری
و است با و نه بفتح و در معنی دارد اول شش خست شد و آزادش نیز گویند و هم تصور و دشمنی
و قصید است و شاه قاسم افرا گفته - بدم ز در در آید شش کشیدن - اینجا از زشتی کلک کشیدن

[illegible]

یعنی نام و کوبند و در فارسی نام برده است و نامی و نام مستحق و این که نام
 بگویند آنست بفتح نقصان کردن و زیان کردن و حیا و نقصان بر زبان دریا که ماه
 کیده از بفتح طاق دیو و اندیشه بد و آواز نرم صد بان و آواز پرست و زیور
 کینه بدین نام سواد شده دل انداختن و راوسن بفتح جمع آن است و نام اول مفتوح
 پنج معنی از لغت عربی خوش گویند و دوم یعنی پاره آینه بیوم شب و مانند باشد شاه
 حرام شریف است و آوازش نیز خوانند شخم نام شریف است از زرگستان خوان خبر و جمع
 و یکجا بغایت زیاده و لطیف شود و سوب بوش راوشی نامند بفتح اول کسر
 بعضی حشمت نما و بفتح وحش و وحش بضمین جانوران رسیده صوفی و بفتح
 حاشی زده نام شریف است از ولایت اصفهان و باول ثانی مفتوح مرض باشد مرست شهر خرا
 که به آن سبب آن جدائی نسبی کند و از او نیز خوانند و در فعلی معنی اول نهادن کاف
 و در زود و زود به آمده و بفتح و بر میان شدن و میان چیزی و
 بعضی میان و رست بر کدینه در زور و عدل و بفتح میان و بزرگوار و الکدیت
 میان باشد و در محل و مرتبه رفیع بود و نام کنایی است در علم فقه و بفتح
 پرو و او آواز یک عو غریز کوبیدش بفتح نهادن و اما نشستن کسی نهاد
 و بشتاب فتن و مقصد از صراحت اخن بن و بضم که در آخر طهریم متعلق شود و موافق

۱۵۶

[illegible]

بمعنی بی‌سبب کردن و نزدیک به بی‌سبب بعضی از شاعران

جمع و به کسبه هم جزان و سببش بی‌سبب شده از احوال عشق و در فارسی

بمعنی و اخفای و به معنی دارد اول و از بافته برش است و آن معروض هم سبب است

بهیوم نازی کردن و بهمانند نمودن باشد در گاری بفتح سهای و سواهی که در فصل

بمعنی یا به معنی بفرموده بفرموده بفرموده و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

شود و چنانکه در زبان مشاهیر و وجه جمع بکسبه بانش سبب جمع بفرموده و به معنی

و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

بمعنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

بمعنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

بمعنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی و به معنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انکه ای امدان نوم سانی برین است بگر

شوی کنای شوم و طبع است با

عید میفراید سانی اگر ستمانی می

بیش که بچینه اگاهیدن از روی شوم و طبع است با

بود میگرد چون آسمان گفت که سواد می

و کین من می ترسیدند که گریز از طاعت

اینها را که در بر او می بیند که اسب سوار می

اشد که بر و سوار می آید که گشتن باور

از دست است از گشتن منسوب می

دین کاره بمعنی خانه نیز آمده

معنی است بخانه برود کاره و از از راه

سوار فکر بر او است بمعنی خشک

می آید که بر چشمت در روز قیامت

بهم و به نمان آسان شدن و آسانی

بطرفی که کشیده در دست چپ

بهم و به نمان آسان شدن و آسانی

معنی است که در دست چپ

[illegible]

